



تفسیر و رمزگشایی
نویسندگان: سید علی حسینی و سید محمد تقی حسینی

تألیف: سید ورمضوری

Ketabton.com

به نام خدا

نگاهی نو به سفرنامه ناصر خسرو

تألیف: فیروز منصوری



شرکت انتشارات چاپخش

۱۳۷۲

اهداء به همسر وفادار و شکیبایم



نگاهی نو به سفرنامه ناصر خسرو

تألیف: فیروز منصوری

نوبت چاپ: اول بهار ۱۳۷۲

تیراژ: ۳۰۰۰

حروفچینی: حیدری

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

ناشر: شرکت انتشارات چاپخش

فهرست مطالب

- پیش‌گفتار ۸ - ۱
- نگاهی کلی به سفرنامه ناصر خسرو ۲۵ - ۹
- شیوه نگارش سفرنامه و نکات ادبی آن ۳۵ - ۲۶
- سرآغاز سفرنامه - از مرو تا ماکو ۶۴ - ۳۶
- خروج از مرو، ورود به نیشابور، همراه خواجه موفق، حرکت به سوی قومس، دامغان، سمنان، راههای بین سمنان تا قزوین، قزوین، طارم، سراب، تبریز - دیدار با قطران تبریزی، وصف زلزله تبریز - مرند، برکری، اخلاط، وان
- از کرانه‌های دریاچه وان تا معرةالنعمان ۷۲ - ۶۴
- از وان به بدلیس، شهر میافارقین، دیاربکر، ورود به حلب و معره، دیدار با ابوالعلاء معری
- شهر عکه به قلم مسافر مکه ۷۴ - ۷۲
- ناصر خسرو و زیارت مشاهد عکه و خضیره‌های سرزمین قدس - وصف کلیسای القیامه ۸۱ - ۷۴
- در توصیف شهر قیروان ۸۳ - ۸۲
- شهر فسطاط در آئینه خیال سفرنامه نویس ۹۹ - ۸۳
- فسطاط در کنار نیل، وصف شهر قاهره، املاک سلطان، خلیج قاهره. لشکریان سلطان، فروش مساجد قاهره، صفت‌خوان سلطان، مصرف روزانه چهارده شتروار برف در مطبخ سلطان و دیدار رویدادها

- چهار فقره حج ناصر خسرو
از قاهره تا بصره
۹۹-۱۰۱
- اسیوط، عیناب، شرح آبهای مکه، حجرالأسود، طایف، بادیه
بی آب و علف، فلج، نقاشی محراب مسجد فلج، بیابانهای
مخوف - لحسا، داستان ابوسعید قرمطی و کشاورزی شهر لحسا
ناصر خسرو در بصره
۱۲۹-۱۳۳
- زمینه‌سازی برای لفظ شط‌العرب، انکار نام خلیج فارس و
دیگر داستانها
- خروج از بصره و ورود به آبادان
از عبادان به سوی مهروبان
۱۳۴-۱۳۵
- داستان خروج ناصر خسرو از مهروبان و رفتن به ارجان
ناصر خسرو در اصفهان
۱۴۱-۱۴۳
- از اصفهان به سوی طیس و پایان سفر
فرجام سخن
۱۴۹-۱۶۱
- فهرست‌ها
۱۶۲-۱۷۱

به نام خدا پیشگفتار

نخستین منبع و اثر مکتوب که به سیر و سیاحت ناصر خسرو اشارت کرده، مجموعه‌ای است خطی شامل منتخبات دیوانهای امیر معزی، اثیر اخیسکتی، ادیب صابر، نظام‌الدین محمود قمی اصفهانی، شمس طبسی و شاه ناصر خسرو، به شماره ۱۳۲ در کتابخانه دیوان هند، که تاریخ ۷۱۴ هـ ق بر آن رقم زده‌اند.

در بخش نهایی این مجموعه، قبل از درج اشعار ناصر خسرو، درباره او چنین نوشته شده است:

حکیم فاضل بارع زاهد سالک ناسک ناصر خسرو سیدی بوده است از بلخ، همواره در سیر و سیاحت بوده و ریاضتهای عنیف کشیده و اکثری شعر او در نعت پیغمبر - علیه الصلوة والسلام - و منقبت امیر المؤمنین علی - علیه السلام - و آل او باشد. در آخر عمر، در ده یمگان منزوی شده و کتب بسیار در توحید و کل علوم ساخته، چنانکه در قصیده‌ای می‌گوید:

ز تصنیفات من زاد المسافر
که معقولات را اصلست و قانون

اگر بر خاک افلاطون بخوانی

به رشک آید ازو جان فلاطون.

چنان شنیدم که وقتی به قزوین رسید به دکان پینه‌دوزی رفت و بنشست که پافزار را اصلاحی کند. ناگاه در بازار قزوین غوغا برخاست. پینه‌دوز از دکان برخاست و در میان آن غوغا افتاد. چون بازگشت، لقمهٔ گوشت بر سر درفش داشت. ناصر پرسید که «این چیست و این غلبه چه بود؟» گفت: «شخصی شعر ناصرخسرو خوانده بود او را پاره‌پاره کردند این لقمه از گوشت اوست.» ناصر پای‌افزار رها کرد و گفت: «در شهری که شعر ناصر باشد من نباشم» و برفت.^۱

نزدیک به ششصد سال بر این نوشته غبار فراموشی زمان نشست، تا اینکه در سال ۱۲۸۵ هجری دیوان ناصرخسرو در تبریز چاپ سنگی شد و در آن ده صفحه به شرح حال ناصرخسرو اختصاص یافت. مقدمه و سرآغاز آن کتاب بدین قرار است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم حکیم ناصرخسرو علوی
حقیقت احوالش نسباً و حسباً به نگارش رساله‌ای که خود در وقایع احوال خود نوشته است اکتفا می‌رود. صورت رساله این است: چنین گوید کمترین خلق‌الله ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد ابن علی بن موسی الرضا -علیه‌السلام- که در ریعان عمر مشعوف بودم به تحصیل علوم و کمالات تا مشرف شدم به حفظ کتاب الهی و سرّ تنزیلات سماوی که نازل گردیده است بر پیغمبر ما -صلی‌الله علیه

(۱) میکروفیلم شماره ۴۳۱۴ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه

و آله۔ در سن نه سالگی. و بعد از آن مدت پنج سال دیگر به علم و لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه مشغول بودم و سه سال دیگر تتبّع نجوم و هیئت و رمل اقلیدس و مجسطی نمودم. و از هفده سالگی تا پانزده سال دیگر اوقات به علم فقه و اخبار ناسخ و منسوخ و وجوه مختلفه مصروف داشتم و جامع کبیر و سیر کبیر را که تصنیف کرده است امام اعلم و زکی اقدم، محمد بن الحسن الشیبانی، و کلیات شامل را که جدّ بزرگوار حضرت علی الرضا - علیه التحیه و الثنا - تصنیف فرموده است یاد گرفتم. و سهل تفاوتی یافتیم در میان ایشان، یعنی تصنیف امام رضا و تصنیف محمد الشیبانی. و نسخ متداوله بسیار از کتب فقه و اخبار خواندم. و قریب به نهصد تفسیر، بعضی به تلمذ و برخی به مطالعه، گذاشتم. و در سنّ سی و دو سالگی زبان اصحاب هر سه کتاب، یعنی تورات و انجیل و زبور، آموختم؛ و این هر سه کتاب را به فضلی این مذاهب درس گفتم؛ و مدت شش سال دیگر در این کتابها فکر کردم. و بعد از آن رسوخ در ایمان و اسلام و شرایع، به تهذیب باطن مشغول شدم و منطق اکبر و حکم جاماسی و الهی و طبیعی و قانون اعظم و طبّ و ریاضی و شکل صددرصد، که جدّ بزرگوار حضرت امیرالمؤمنین و امام المتّین علی - علیه السلام - در روز قلع خیبر حق سبحانه او را حاصل نموده بود، پرداختم. و در چهل و چهار سالگی، تسخیرات و طلسمات و نیرنجات و آنچه به آنها تعلق دارد از اول تا آخر همه را فراگرفتم. و کتاب قسطابن لوقا، که از حضرت عیسی (ع) شنیده بودم، کشف نمودم و به حقیقت آن رسیدم. و بعد از آن بخاطر رسید که در دنیا هیچ دقیقه از

دقایق نماند که بر من ظاهر نشود. آنگاه به واسطه گردش روزگار و اختلاف لیل و نهار به مصر افتادم و به امر وزارت مشغول گشتم و به جاهی خطیر و مالی کثیر و اعوان بسیار و خِجَم بی‌شمار رسیدم. و در آن زمان تعلقی نزد پسر پادشاه رسیده بود و تسخیر او کرده بودم... تا به بغداد رسیدم و در اوان دولت‌القادر باله (تولد ۳۸۱- فوت ۴۲۲ هـ) به وزارت او اختصاص بهم رسانید و مرتبهٔ اضعاف مرتبهٔ اول گردید.^۲

سفرنامه‌ای که هم‌اکنون در دست همگان قرار گرفته و چندین بار تجدید چاپ شده است مبتنی بر دو نسخهٔ خطی است که در کتابخانهٔ ملی پاریس نگهداری می‌شود. خاورشناس نامی، شارل هانری اوگوست شفر (۱۸۲۰-۱۸۹۸)، نخستین بار در سال ۱۸۸۱ میلادی آن را چاپ کرد.^۳

تاریخ تحریر نسخه‌های خطی مورد استفادهٔ شفر سالهای ۱۸۷۴ و ۱۸۷۷ است و نشان می‌دهد که این هر دو نسخه در هند قلمی شده و از رسم‌الخط غلط و املاهای نادرست کلمات و قرآینی دیگر این گمان حاصل می‌شود که نویسندگان نسخ مزبور از فارغ‌التحصیلان مؤسسات آموزشی کمپانی هند شرقی بوده‌اند.^۴

متن سفرنامهٔ اخیر و حاضر با دو نوشتهٔ قبلی فرق کلی و غیرقابل

(۲) برای مزید اطلاع، نمونهٔ عکسی ۱۰ صفحهٔ مقدمهٔ مذکور را جزو ضمائم این کتاب تقدیم می‌دارد.

(۳) میکروفیلم این دو نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران به شمارهٔ ۴۶۵۰ موجود است.

(۴) کمپانی هند شرقی در سال ۱۸۰۰ برای آموزش زبان فارسی شعبه‌ای در کالج فورت ویلیام در کلکته تأسیس کرد. شعبهٔ کالج هند شرقی نیز در هیلپبری به سال ۱۸۰۶ گشایش یافت.

مقایسه دارد. و این یکی به اقتضای زمان داستان‌بندی شده و با مهارت خاصی تدوین یافته است.

نخستین محققى که نسخه خطی کتابخانه دیوان هند و سفرنامه‌های چاپ تبریز و چاپ شفر را بررسی کرده و درباره آنها مطالبی نوشته است پروفیسور ادوارد براون است. وی در تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی) چنین می‌نگارد:

درباره شخصیت وی (ناصر خسرو) افسانه‌های بسیار پدید آمده است و مأخذ این افسانه‌ها غالباً شرح حال ساختگی و بی‌اساس اوست که در آغاز دیوان چاپ تبریز وی به طبع رسیده است. ظاهراً تفصیلات و جزئیات دیگری که به شرح احوالات مردان برجسته دیگر مربوط بوده است به مجموعه این داستانها راه یافته و، در پایان آن، شرحی درباره مرگ ناصر خسرو از قول برادرش آمده است که عمر وی را به ۱۴۰ رسانیده و گفته است که پس از مرگ اجته به کفن و دفن او پرداختند.

براون، نوشته‌های دکتر اته راه، که از روی خلاصه‌الاشعار تقی کاشانی و هفت اقلیم امین‌احمد رازی و آتشکده آذر لطفعلی بیگ برای ناصر خسرو شرح حال نوشته است، رد می‌کند و می‌نویسد:

اما باید دانست که در زمانی بسیار پیشتر از این تاریخ، چنانکه از آثار البلاذ قزوینی، مؤلف به سال ۶۷۵ هجری که یک کتاب جغرافیایی است، برمی‌آید (صص ۹-۳۲۸)، ذیل یمگان)، از این گونه افسانه‌ها درباره ناصر خسرو بسیار ساخته شده بود. در این داستانها، ناصر خسرو پادشاه بلخ است، رعایا او را از آن شهر بیرون می‌کنند، وی به یمگان پناه می‌برد، در

آنجا باغها و حمامهای بسیار زیبا و شگفت‌انگیز می‌سازد،
تصاویر و طلسمهایی نصب می‌کند که هیچ کس بی‌بیم
دیوانه‌شدن به آنها نمی‌توانست نگریست...

ادوارد براون داستان پینه‌دوز قزوین را، به ترتیبی که در شرح حال
چاپ ۱۲۸۰ تبریز آمده است، نقل می‌کند. سپس، خلاصه‌ای از
مندرجات و رؤس مطالب شرح حال مذکور و سفرنامه چاپ شفر را
با توضیحات چندی به رشته تحریر در آورده بر صحت مطالب و
محتویات سفرنامه چاپ شفر صحه می‌گذارد.^۵

با کسب آگاهی از پیشینه افسانه‌سازی در شرح حال ناصرخسرو،
سزاوار است به این نکات توجه شود که سفرنامه چاپ شفر کمتر از ده
سال با نگارش نسخه‌های مورد استفاده فاصله زمانی دارد؛ و نسخه
خطی قدیمتر تاکنون پیدا نشده؛ و نسخه‌ای که اساس چاپ شفر بوده
است مشهور نیست؛ و در تذکره‌ها و مراجع نیز یادی از سفرنامه
حاضر دیده نمی‌شود؛ و بعد از ادوارد براون، محققان دانشمندی چون
دکتر غلامحسین صدیقی و احمد آتش و دخویه و پروفیسور
هامیلتون گیپ به بعضی از نوشته‌های سفرنامه حاضر خرده گرفته‌اند،
بویژه پژوهشگر گرانمایه، آقای دکتر دبیرسیاقتی، ضمن تحشیه و
تعلیقات ممتع و مفیدی که بر سفرنامه نگاشته‌اند ایراد و اشتباهات آن
را نیز مرقوم فرموده‌اند. با ملاحظه این معانی، صحت و اعتبار
مندرجاتی از سفرنامه حاضر چندان شایسته اعتماد به نظر نمی‌رسد.
نگارنده، به عنوان خواننده‌ای علاقه‌مند به فرهنگ و تاریخ ایران،

(۵) برای کسب اطلاعات بیشتر، رک: تاریخ ادبیات ایران (از
فردوسی تا سعدی)، تألیف ادوارد براون، ترجمه و حواشی فتح مجتبائی،
سازمان کتابهای جیبی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۲، صص ۳۲۶-۳۳۸.

سفرنامه حاضر را مطالعه کرده و یادداشتهایی فراهم آورده‌ام، و به این امید که به فرمودهٔ امیر خسرو دهلوی

خریدار دُر گرچه باشد بسی

سفالینه را هم ستاند کسی.

بدین وسیله آنها را به علاقه‌مندان عرضه می‌دارد.

بی‌گمان، همزمان با پیشرفت ارتباطات و امکانات فنی، پویش اندیشه‌ها و تحقیق و تتبع نیز گسترش فزاینده یافته است. به یمن وجود کتابخانه‌های معتبر و مراکز اسناد و امکان استفاده از میکروفیلرها و نسخه‌های عکسی و زیراکس و امثال آنها، کار پژوهش در ایران رونق گرفته و در زمینه‌هایی نیاز به آثار پژوهشگران خارجی کاهش یافته است.

همچنین در اثر فعالیتهای علمی و گسترش زمینه‌های معرفت به تاریخ، دانشمندان عالیمقام و محققان بلندنظر به بازنگری نوشته‌های سابق خود را پرداخته نارساییهای آنها را نشان می‌دهند و به تجدید و تکمیل آنها دست می‌زنند.

در چنین شرایطی، سفرنامه ناصر خسرو، با آن همه افسانه‌پردازیه‌ها، طبعاً نمی‌تواند از واریسی معاف بماند.

نگارنده، با مذاقه در مندرجات سفرنامه موجود و محک زدن مطالب آن با استفاده از معلومات تاریخی، به آزمایشی در بازنگری این اثر مبادرت جسته است و اینک حاصل زحمات و پژوهشهای خود را به معرض قضاوت و ارزیابی محققان ارجمند و خوانندگان باذوق و علاقه‌مند می‌گذارد. به گفتهٔ خاقانی:

بلی، هر زری را عیار است لیکن

محک داند آن و ترازو شناسد

بیانیه‌ای که نغزست فرزانه داند
کمانی که سختست بازو شناسد.

امید که صاحب‌نظران درجه اعتبار و عیار و ارزش این تحقیق را
بسنجند و با اظهار نظر درباره آن حقیر را رهین منت و قرین عنایت
فرمایند.

نگاهی کلی به سفرنامه ناصر خسرو

جزئیات سفرنامه ورق به ورق بترتیب در صفحات آینده بررسی خواهد شد. در نگرش کلی به متن سفرنامه، این مطالب درخور توجه‌اند:

مرحوم تقی‌زاده، در مقدمه مفصلی بر دیوان ناصر خسرو، چنین می‌نویسد:

سفرنامه ناصر خسرو ظاهراً اولین کتاب منشور این نویسنده است که در آن، مسافرت هفت‌ساله خود را به ایران و آسیای صغیر و شامات و مصر و عربستان شرح داده است. تاریخ تألیف سفرنامه کاملاً روشن نیست. اگرچه ظاهراً روز بروز در روزنامه مسافرت خود نوشته است، ولی آن راه، اگر این سفرنامه که در دست است تلخیص متأخری از اصل سفرنامه مؤلف نباشد، نمی‌توان قبل از سنه ۴۵۵ هـ ق فرض کرد، زیرا سلطان طغرل بیک سلجوقی را به دعای رحمة الله علیه یاد می‌کند.

شادروان ملک‌الشعراى بهار، در سبک‌شناسی آورده است:

ناصرخسرو... با اینکه سفرنامه را قبل از زادالمسافرین (۱۲۵۳ هـ) نوشته است، معذالک تحریر کتاب دوم او کهنه‌تر از کتاب نخستین بنظر می‌رسد، معلوم نیست چرا؟!^۱

با توجه به تعلیقات آقای دکتر محمد دبیرسیاقی و همچنین مقاله آقای منوچهر امیری در یادنامه ناصرخسرو، هرگاه امکان تلخیص سفرنامه را منتفی بدانیم و وجود جمله دعائیة «رحمة الله علیه» را هم الحاقی و کار کاتبان بعدی تصور کنیم، سفرنامه را باید نخستین اثر مشور ناصرخسرو محسوب بداریم.

غیر از سفرنامه و دیوان اشعار، کتابهای سعادت‌نامه، روشنایی‌نامه، زادالمسافرین، وجه‌دین، خوان‌اخوان، گشایش و ره‌ایش، بستان‌العقول، عجایب‌الصنعة، لسان‌العالم، اختیارالامام و اختیارالایمان را از تألیفات ناصرخسرو دانسته و آخرین اثر وی را جامع‌الحکمتین (۱۲۶۲ هـ) نوشته‌اند. کتابهای بستان‌العقول، لسان‌العالم، اختیارالامام و عجایب‌الصنعة در دست نیست؛ اما در جامع‌الحکمتین نامشان آمده است.

جای تعجب است که کتابهای یادشده در آخرین اثر ناصرخسرو (جامع‌الحکمتین) مفقود است، ولی نخستین کتاب ناصرخسرو (سفرنامه)، در عین آنکه در هیچیک از آثار وی معرفی نشده، موجود است. نه تنها خود ناصرخسرو از سفرنامه نامی نبرده است، بلکه در هیچیک از تذکرها و سفینه‌ها و مراجع دیگر قرن پنجم و قرون بعدی نیز از چنین کتاب و عنوانی یاد نشده است. ممکن است که خوانندگان گرامی و اهل مطالعه، بر این سخن

نگارنده خرده بگیرند و مقدمه شاهنامه بایسنقری را پیش بکشند که از سفرنامه ناصرخسرو یاد کرده و مطلبی هم درباره فردوسی نوشته است. یا اینکه جغرافیا و مجمع‌التواریخ سلطانیه حافظ ابرو (بخش خلفای علویه مغرب و مصر) را در نظر بگیرند که از سفرنامه ناصرخسرو یاد کرده است. ضمناً تاریخ اسمعیلیه - بخشی از زبدة‌التواریخ ابوالقاسم کاشانی - نیز ممکن است طرف توجه قرار گیرد که صفحات متعددی از سفرنامه ناصرخسرو در آن نقل شده است.

در کتاب حاضر، قسمتهایی از مندرجات جغرافیای حافظ ابرو و زبدة‌التواریخ نقل خواهد شد. آنگاه که اصل سفرنامه، بر اثر تحقیق و بررسی، بی‌اساس از آب در آمد، الحاقی بودن این گونه نوشته‌های منسوب به قلم حافظ ابرو و ابوالقاسم کاشانی نیز خودبخود ثابت خواهد شد.

از قضا منقولات همین کتابها یکی دیگر از موجبات بروز شک درباره سفرنامه ناصرخسرو است. زیرا این منقولات با نوشته‌های ناصرخسرو در سفرنامه موجود مغایر است.

تدوین مقدمه شاهنامه بایسنقری را هم به حافظ ابرو نسبت می‌دهند. چنانکه خانابا بیانی می‌نویسد: «پس از مراجعه به مقدمه مجمع‌التواریخ سلطانیه و جغرافیای حافظ ابرو و تطبیق عبارات آن دو بر این بنده روشن و واضح شد که مأمور تهیه شاهنامه برای بایسنقر میرزا و نویسنده مقدمه آن کسی جز حافظ ابرو نباید باشد.»^۲ مقدمه شاهنامه بایسنقری، با افسانه‌های واهی و اشعار سست آن، خود موضوع نقد و بررسی جداگانه‌ای است. کیفیت هنری این

۲) بیانی، خانابا «شاهنامه بایسنقری و حافظ ابرو»، مجله بررسی‌های تاریخی، شماره سوم سال ششم مرداد - شهریور ۱۳۵۰، ص ۱۶۳.

کتاب نیز، که بعد از پانصد و هفتاد سال گویی هم‌اکنون از چاپخانه بیرون آمده، با تذهیب و تزیینات تکامل‌یافته و نقاشیهای کاملاً متفاوت با نمونه‌های ربع اول قرن نهم هجری و طلاندازیهای بین‌السطور بی‌سابقه در آن دوره، ما را به یاد نسخه‌های خطی کتابهایی می‌اندازد که ساخت آنها در گذشته طعمه خوبی برای کتابخانه‌های سلطنتی و کلکسیونهای پولداران جهان بشمار می‌رفت و منبع درآمد خوبی برای جاعلان و کتاب‌سازان^۳.

اعتبار و اصالت شاهنامه بایسنقری را محققان و صاحب‌نظران طراز اول نپذیرفته‌اند. در این باره شادروان محمد قزوینی چنین می‌نگارد:

بنابر مشهور این مقدمه در سنه ۸۲۹ به فرمان بایسنقر بن شاهرخ بن امیر تیمور گورگان متوفی در سنه هشتصد و سی و هفت جمع و تحریر شده با خود اصل شاهنامه به فرمان همان شاهزاده کما زعموا از روی چندین نسخه به فرمان او اصلاح و تذهیب و تصحیح گردیده است. ولی صحت این مسئله، یعنی اصلاح و تحریر شاهنامه و مقدمه آن به توسط بایسنقر، تاکنون برای راقم سطور به نحو قطع و یقین که قلب بدان مطمئن گردد ثابت نشده است و علی‌ای نحو کان این مقدمه بسیار جدید است.^۴

(۳) برای آگاهی از سابقه و کیفیت نسخه‌های خطی جعلی، رک: مقاله مشهور استاد فقید مجتبی مینوی با عنوان «کاپوسنامه فرای» در مجله یغما، سال نهم، صص ۴۱۵-۴۴۹ و ۴۸۱-۴۹۵؛ مقاله «خیامهای ساختگی» در مجله راهنمای کتاب، سال ششم ۱۳۴۲، صص ۲۳۶-۲۴۰.

(۴) بیست مقاله قزوینی، ج ۲، ص ۶.

منوچهر امیری، در مقاله «آیا سفرنامه ناصر خسرو تلخیصی است از متنی مفصل‌تر»، با استفاده از مندرجات صفحات ۲۹ و ۳۰ متن انگلیسی تاریخ ادبیات ایران، تألیف یان ریپکه، می‌نویسد:

و اما راجع به بی‌اعتبار بودن مقدمه شاهنامه بایسنقری، ایرانشناس ایران دوست یان ریپکه، که تاریخ ادبیات معروف و مفصل او را «دایرةالمعارف ادبیات فارسی» خوانده‌اند، پس از یک عمر تفحص و تحقیق درباره مدارک و مآخذ کتاب نفیس خود به این نتیجه رسیده است که «مقدمه شاهنامه بایسنقری مورخ سال ۸۲۹/۱۴۲۵م بکلی غیر قابل اعتماد است.» در جای دیگر هشدار می‌دهد که در تصحیح شاهنامه باید از شاهنامه بایسنقری چشم پوشید.^۵

کریم امامی نیز، با عنوان «مقدمه مینوی بر شاهنامه بایسنقری»، چنین می‌نویسد:

در سال ۱۳۴۹، که در مؤسسه فرانکلین در تدارک چاپ و نشر نسخه و آلبومهای شاهنامه بایسنقری بودیم، از استاد مینوی خواستیم مقدمه‌ای در معرفی این نسخه بخصوص به فارسی و انگلیسی بنویسند، که نوشتند و برای چاپ حاضر شد. تصور می‌کنم مقاله‌ای بود در حدود ۱۰-۱۲ صفحه ماشین‌شده به هر زبان. منتها حضرات (جشنهای ۲۵۰۰ساله) مقاله را به خاطر جنبه‌های انتقادی آن نپسندیدند و خواستار حذف قسمت قابل ملاحظه‌ای از مقاله شدند که البته ما نپذیرفتیم و مقدمه استاد

مینوی در چاپ جدید شاهنامه بایسنقری چاپ نشد. متن مقدمه به هر دو زبان قاعدتاً باید در یکی از پستوهای فرانکلین لاحق و نومرز سابق موجود باشد.^۶

در سفرنامه، از آثار باستانی و مراکز علمی و دینی مصر، چون اهرام معروف و مرکز فرهنگی جامع‌الازهر و رصدخانه حاکمی و غیره، سخن به میان نیامده و از علما و مشاهیر مصر نامی برده نشده. و از عرفان و اسلام یا فرق مذهبی و گرایشهای سیاسی و امور کشاورزی مصریان یاد نگردیده است.

معلوم نیست ناصر خسرو (دبیر مستعفی) و برادر مجهول الهویته‌اش در مصر به چه کاری اشتغال داشتند و در آن سالهای قحطی و شیوع بیماری چگونه امرار معاش می‌کردند و محل و مسکن آنان کجا بوده است.

آنچنانکه از سفرنامه پیداست، ناصر خسرو اصلاً المستنصر بالله را ندیده است. بلکه یک روز مانده به عید فطر، به توسط یکی از دبیران یا پرده‌داران، بارگاه سلطان مصر را بازدید کرده است.

مؤلف سفرنامه فرمانروایان عباسی را با عنوان خلیفه و خلفای بغداد نام برده است. اما برای نمونه حتی یک بار هم فرمانروایان مصر را به نام خلیفه یا خلفای فاطمی یاد نکرده است. همه آنان، حتی آبا و اجدادشان، بالقب «سلطان» معرفی شده‌اند.

واژه «سلطان» در قرآن کریم و نخستین سده‌های اسلام به معنای «فرمانروایی» بکار رفته است. بعدها عبارت مشهور «خلدالله ملکه و سلطانه» بر مبنای همین معنی مرسوم گردید. سپس به شخص صاحب

(۶) مجله آینه، شماره ۷-۹ (مهر-آذر ۱۳۵۸)، ص ۶۸۴.

قدرت و حاکم نیرومند لقب سلطان داده شد. ابن یونس، در زیج حاکی، خلیفه حاکم فاطمی را با عنوان «سلطان اسلام» خوانده است. «دایرةالمعارف فارسی مصاحب، ذیل ماده: «سلطان»

در زمان ناصرخسرو (نیمه اول قرن پنجم هجری)، عنوان سلطان مفهوم و معنای گسترده‌ای داشت. خلیفه عباسی طغرل بیک، مؤسس دولت سلجوقی، را «السلطان رکن‌الدوله» لقب داد.

در سفرنامه بیش از ۱۲۰ بار عنوان «سلطان» بکار رفته است. علاوه بر اینکه خلفای فاطمی و اجدادشان با عنوان «سلطان» به وصف آمده‌اند، امرای محلی و دشمنان خلیفه، فرمانروایان قرمطی و حتی قیصر روم مسیحی هم با لقب سلطان معرفی شده‌اند. به شواهد زیر توجه فرمایید:

«و سلطان ولایت (میافارقین) را خطبه چنین کنند. ص ۱۲»

«اما در و دیوار (بصره) محکم و معمور بود خلق انبوه، و سلطان را دخل بسیار حاصل شدی. ص ۱۵۴»

«شنیدم که سلطان روم کس فرستاده بود و از سلطان مصر درخواست بود. ص ۶۵»

«و گفتند سلطان آن (لحسا) مردی بود شریف و آن مردم را از مسلمانی بازداشته و گفته: نماز و روزه از شما برگرفتم. ص ۱۴۷»

«و یکی از آن سلطانان در ایام خلفای بغداد با لشکر به مکه شده است و شهر مکه سته و خلقی را در طواف در گرد خانه کعبه بکشته و حجرالاسود از رکن بیرون کرده و به لحسا برده... هرچه غواصان بر آوردندی یک نیمه سلاطین لحسا را بودی... آسیاها باشد در لحسا که ملک سلطان باشد. صص ۱۴۹ و ۱۵۰»

در سفرنامه واژه‌هایی بکار رفته است که در زمان ناصرخسرو هنوز وضع نشده و تداول نیافته بود؛ از جمله

- واژه «سیاق» در نیمه اول قرن پنجم هجری معمول نبوده و به جای آن کلمه «شمار» بکار می‌رفته است. سیاق در زمان ملک‌شاه سلجوقی مرسوم گشت.^۷

- در صفحه ۱۴۲ واژه «قلاوز» ترکی را بکار برده است. این واژه در اصطلاحات دیوانی زمان سلجوقیان دیده نمی‌شود.

- اصطلاح «خالصه» را در عبارت «آن خلیج را پدر سلطان کرده است و او را بر آن آب سیصد دیه خالصه است. (ص ۸۰) بکار برده است. این واژه نه تنها در دوره غزنویان مصطلح نبوده سلجوقیان هم آن را بکار نبرده‌اند. سلجوقیان املاک سلطنتی را «ملک خاص» می‌نامیدند. مغولان واژه «اینجو» را متداول کردند. در تاریخ و صاف، «خالصات خاصه» هم یاد شده است.^۸

در سفرنامه از هنر نقاشی و صنعت شیشه‌سازی پیشرفته و تکامل یافته یاد شده است که به هیچ وجه با شرایط زمان و نوشته‌های تاریخی مطابقت نمی‌کند. در توصیف کلیسای «بیعت‌القیامه» بیت المقدس آمده است:

و صورت دیگر انبیا، چون ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او علیهم السلام، بر آنجا کرده، و به روغن سندروس مدهن کرده و به اندازه هر صورتی آبگینه رقیق ساخته و بر روی صورتها نهاده عظیم شفاف، چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است. و آن را جهت گرد و غبار کرده‌اند تا بر صورت ننشیند؛ و هر روز آن آبگینه‌ها را خادمان پاک کنند. (ص ۶۳)

(۷) در صفحات آینده توضیح بیشتر داده خواهد شد.

(۸) ا. پطروشفسکی. کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ترجمه کریم کشاورز، ج ۲، صص ۴۵۹ و ۴۶۰.

تاریخ استفاده از سندروس در نقاشی را نگارنده نمی‌دانم؛ لیکن ساختن آبگینه رقیق و شفاف که بتوان آن را برای جلوگیری از گرد و غبار بکار برد حکایت از وجود صنعت پیشرفته شیشه‌سازی می‌کند. با اینکه کلیسای بیعةالقیامة بیت‌المقدس در سال ۴۲۵ هجری در اثر زلزله شدید ویران شد و بازسازی آن در سال ۴۴۰ ه آغاز گردید و به‌رحال در محرم سال ۴۳۹ ه مخروبه بوده است، به مسامحه بازدید ناصرخسرو را از آن کلیسا انجام‌یافته تلقی می‌کنیم. لیکن توصیفی که از آبگینه در سفرنامه آمده خالی از اشکال نیست. بنا به تصریح دایرةالمعارف فارسی و دایرةالمعارف شیشه (انگلیسی) تألیف فوب فیلیپس و کتاب صنعت شیشه تألیف ترنس مالونی ترجمه محمد رضانی، شیشه جام (شیشه مسطح) بعد از قرن یازدهم میلادی به صورت رنگی در تزیینات پنجره‌های کلیسا بکار رفته و شیشه جام شفاف در قرون بعدی تکامل یافته و معمول شده است.

ناصرخسرو درباره کعبه نوشته است: «و خانه را چهار روزن است به چهارگوشه و بر هر روزنی از آن تخته‌ای آبگینه نهاده که خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید. ص ۱۳۳» در صورتی که ابن رسته، جغرافیدان ایرانی قرن سوم هجری می‌گوید: «در دو سقف کعبه چهار روزنه وجود دارد، بنحوی که روزنه سقف بالا برابر روزنه‌های سقف پایین قرار گرفته‌اند (برای تابش نور). بر آنها سنگهایی از مرمر نهاده شده که پندارند ابن زبیر آنها را از صنعا آورده و به آنها بلق^۱ گفته می‌شود.» این دانشمند زیر عنوان: «چگونگی روزنه‌هایی که به کعبه روشنایی می‌دهد» می‌نویسد: «این

۱) بلق، سنگی است به یمن مانند آبگینه که ماورای خود را چون شیشه روشن می‌کند. (از لغتنامه).

روزنه‌ها به شکل مربع هستند و روی هر یک مرمر یمنی قرار دارد که نور از آن به داخل کعبه می‌تابد.^{۱۰} چنین جلوه داده شده که حافظ ابرو در کتابهای خود از سفرنامه ناصرخسرو استفاده کرده و از مندرجات آن سخن رانده، ولی به معارضه ناصرخسرو برخاسته و خلاف نوشته‌های وی را به ثبت رسانیده است. او در جغرافیای خود درباره خانه کعبه چنین می‌نگارد: «... خانه را چهار روزن است بر چهار گوشه، بر هر روزنی تخته‌ای از رخام نهاده که خانه از آن روشن می‌باشد و باران فرو نیاید.» سفرنامه‌نویس پا را فراتر نهاده درباره برج دیده‌بانی دریایی آبادان (خشاب) می‌نویسد: «و به شب آنجا چراغ سوزند در آبگینه، چنانکه باد بر آن نتواند زد و مردم از دور ببینند.»

در سفرنامه، نام شخصیت‌هایی موهوم و افرادی ناشناس با القاب و عناوین مختلف درج شده است که از نام و نشان و سرگذشت آنان در منابع دیگر آن زمان اثری دیده نمی‌شود؛ مانند ابوالحسن گیلکی بن محمد، ابوالفتح علی بن احمد، ابوالفضل خلیفه بن علی الفیلسوف، ابوبکر همدانی، ابوسعید بصری، ابوسعید جهود، ابوعبدالله احمد بن علی بن احمد، ابوعبدالله محمد بن فلیح، ابوغانم عبس بن البعیر، ابومنصور شهمردان پارسی، ابومنصور محمد بن دوست، تاج‌المعالی، شیخ سدید محمد بن عبدالملک، عبید نیشابوری و لشکرخان.

اسامی و عناوین این اشخاص ما را به یاد سلسله‌مقالات شادروان فریدون توللی می‌اندازد که در سالهای ۱۳۵۱ به بعد در مجله‌های وحید و یغما و غیره، زیر عنوان «حکایتی طنز آمیز به نثر و نظم کهن» منتشر

۱۰) ابن‌برسته. اعلاق النفیسه، ترجمه دکتر حسین قره‌چانلو، صص ۴۳

می‌کرد و از شخصیت‌های خیالی داستانها می‌ساخته.^{۱۱}
حکیم ناصرخسرو قبادپانی، آن مرد دانشمند و شاعر آزاده،
سفرنامه ننوشته است. این کتاب را به نام او ساخته و از شهرت وی
سوءاستفاده کرده‌اند تا تحریفات تاریخی و مطالب نادرست را موثق
و معتبر قلمداد نمایند!

اهل تحقیق از جمله: ادوارد براون، تقی‌زاده، دبیرسیاقی و غیره را
عقیده بر این است که سفرنامه شرح و بسط منشور قصیدهٔ مفصل و
معروفی است از ناصرخسرو به مطلع

ای خواننده بسی علم و جهان گشته سراسر

تو بر ز می و از برت این چرخ مدور

که به مسافرت وی به کشورها و شهرها اشاراتی دارد. ولی، به نظر
نگارنده، تنظیم‌کنندگان سفرنامه این کتاب را با توجه بدان قصیده
برساخته و به آن شاخ و برگ داده‌اند و شارحان و مفسران نیز از
روی همین قصیده برای ناصرخسرو پیر و مرشدی به نام ابونصر
هبة‌الدین موسی بن عمران با لقب «المؤید فی الدین» تعیین کرده‌اند؛

(۱۱) از این نوشته‌های شادروان توللی نمونه‌هایی برای مقایسه درج
می‌شود: ابوالقاسم هرنندی را خانقاهی عظیم به سرخس اندر بود و مرشد
بس قلندر. امام محمد قاضی از افاضل کوفه بود و تراجم و کتب وی بسیار.
طاهر بن ثعلب... به خلوت صدرالعرفاء ثقفی اندر شد. ابوداود مبارک بن
قدیر طوسی گوید. شجاع‌الدوله ضیفمی به درگاه ملک قندهار، عزالدین
حسن سرمست؛ سالار بود در مجلس ابوبکر رشید بن احمد سنجری سخن
از کیفیت (عادت) همی رفت. حنظله بن سعید خطائی گفت حسن بن
مرحب سنجری را ضعف باصره، بر منکوحهٔ زشت روی عارض بود و زن
از قبول آن، به اعراض! عبدا موفق، از ستور بیفتاد و مهرهٔ پشت وی
بشکست و او خود مفتی موصل بود و از شوخ‌طبعان زمان، صلصال بن
سعید رومی، در طریق سفر، به شهری اندر آمد. بدرالدین چلچله از
فقیهان بود.

در صورتی که در سفرنامه از تعلیم و تعلّم یا مرید و مراد خبری نیست، هرگاه سفرنامه نمی‌بود این ابیات:

استاد و طبیبست و مؤید ز خداوند
بل کز حکم و علم مشالیست مصوّر
ای معنی را نظم خرد سنج تو میزان
وی حکمت را نثر تو بر بسته به مسطر
ای خلیل ادب صف زده اندر کنف تو
وی علم زده بر در فضل تو معسکر

به کدام شخص نسبت داده می‌شد؟ آیا در سایر کتابهای ناصرخسرو از تعلیم این مرشد و رهبر روحانی نام و نشانی دیده می‌شود؟ چرا مؤلفان تاریخ و سرگذشت مشاهیر در قرنهای پنجم و ششم هجری از همچو شخصی با این شهرت و مقام یاد نکرده‌اند؟ آیا این مرشد و مربی روحانی غیر از ناصرخسرو اشخاص دیگری را نیز رهبری کرده و تعلیم داده است؟

در باره «المؤید فی الدین» و کتاب السیرة المؤیدیه منسوب بدو سخن بسیار است که چون ربطی به سفرنامه ناصرخسرو ندارد طرح آن را مناسب مقام نمی‌داند.

قصیده مذکور را اکثر محققان و صاحب نظران برای امکان مسافرت ناصرخسرو به مصر و دیدار او با المؤید فی الدین یگانه دلیل معقول و سند مقبول تلقی کرده‌اند. در این باره دو مطلب در خور توجه و تأمل است:

نخست اینکه در قصیده مزبور، ناصرخسرو پس از برشمردن پرسشهای خویش، که چند فقره از آنها در ابیات زیر:

در حال رسولان و رسالات مخالف
وز علت تحریم دم و خمر مخمّر
وانگاه بپرسیدم از ارکان شریعت
کاین پنج نماز از چه سبب گشت مقرر
وز قسمت ارزاق بپرسیدم و گفتم
چونست غمی زاهد و بی رنج ستمگر.

مندرج است، رشته سخن را بدانجا می کشاند که می گوید:

گفتا بدهم داروی با حجت و برهان
لیکن بنهم مهری محکم به لبّت بر
راضی شدم و مهر بکرد آنگه و دارو
هر روز بتدریج همی داد مزور.

دو بیت اخیر را چنین تفسیر کرده اند که المؤید فی الدین قفل بر
دهان ناصر زد و ناصر پوینده و بیقرار و شکاک هم آن را
پذیرفت.

ناصر خسرو که با التهاب و اشتیاق، از خمس و عشر و نماز و روزه
گرفته تا نعمت منعم و محنت مفلس، همه را معروض چون و چرا
می سازد؛ گردش انجم و افلاک و آفرینش لب و دندان ترکان خطا را
در چنبر سؤال می افکند و در درون خود جدال کفر و ایمان
می انگیزد، چگونه می تواند به محض توصیه و درخواستی مهر
خاموشی بر لب زند؟ آیا این پیشنهاد می تواند خلجانهای درونی
ناصر را آرام سازد؟ مگر ناصر خسرو «جعبه پاندورا» بود که مهر بر
آن زند تازه «پاندورا» هم تحمل قفل و بست را نیاورد و سرانجام،
با گشودن آن جعبه سر بمهر، حس کنجکاو و حقیقت جویی و

گریزه رازیابی خود را اقناع کرد. معمولاً مرشد و مربی ره می‌نماید و مشکل و عقده می‌گشاید و قفل می‌شکند تا زبان مجذوب را گویا سازد و با پرسش و پاسخ ارشادش نماید. المؤید مشکل نمی‌گشاید هیچ، مَهْری محکم نیز بر دهان ناصر می‌زند!

مطلب دوم اینکه در این قصیده، ناصرخسرو راه سواره و پیاده نپیموده و راکب اسب و اشتر نبوده. بلکه از مراحل زندگی و سیر فلسفی و از پویش اندیشه‌های خود سخن رانده است:

ز اندیشه غمی گشت مرا جان به تفکر
ترسنده شد این نفس مفکر ز مفکر.

وی برای درک حقایق و آگاهی از آداب و رسوم ملل و عقاید و آراء و مذاهب آنان، نخست مرکب اندیشه در میدان ضمیر می‌تازاند:

سوار سخن، را ضمیر است میدان
سوارش چه چیزست جان سخندان
خرد را عنان ساز اندیشه را زین
بر اسب زبان اندرین پهن میدان.

در گام بعدی، رنج مطالعه و تحقیق را بر خود هموار نموده با پرس و جو و مطالعه کتابها از پارسی و هندی و تازی و ترک، از فلسفی و مانوی و صابی و دهری درخواست حاجت و کسب معرفت می‌کند:

پرسنده همی رفتم از این شهر بدان شهر
جوینده همی گشتم از این بحر بدان بحر

رسم فلک و گردش ایام و موالید
از دانا بشنیدم و برخوانده ز دفتر.

بعد از این مرحله، شهر مطلوب ناصرخسرو که بدان وارد شده و
آن را ستوده شهر «علم و دانش» بوده است:

سر اندر جستن دانش نهادم
نکردم روزگار خویش بی بر
نماند از هیچ‌گون دانش که من زان
بکردم استفادت بیش و کمتر.

در مرحله بعدی، برای عمل به علم و شناخت ذات حق و نظام
آفرینش، حکیم فرزانه به چراغ هدایت یا رهبر و خواجه دل‌سوز
احتیاج پیدا می‌کند - رهبری که افلاطون در پیشگاهش چاکر باشد و
تأیید شده از جانب خداوند. این مرشد حقیقی و خواجه مؤید جز
«خرد» نیست، زیرا «استاد طیب است و مؤید ز خداوند» و در قرآن
کریم پیروی مؤمنان از آن همواره توصیه و تأکید و به عنوان بهترین
استاد و طیب و رهبر شناسانده شده است.

نهادی خدایست در تو خرد
چو در نار نور و چو در مشک شم
خرد دوست جان سخنگوی‌ست
که از نیک شاد است و از بد دژم
گر خرد را بر سر هشیار خود افسر کنی
سخت‌زود از چرخ‌گردون، ای پسر سر برکنی.

هم در قصیده موصوف آورده است:

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو
جویان خرد گشت مرا نفس سخنور
شهری که من آنجا برسیدم خردم گفتم
اینجا بطلب حاجت وزین منزل مگذر
شهری که در او نیست جز از فضل نهالی
باغی که در او نیست جز از «عقل» صنوبر.

مرحله نهایی که زدن مهر خاموشی بر لب را ایجاب و اجبار
نموده مرتبه وصول به «حکمت و معرفت» است.
به قول دشتی، در تصویری از ناصرخسرو (ص ۱۲) ناصرخسرو حکیم
است و متمایل به مقولات عقلی، ولی حکمت در ذهن او آزاد و
پویانده نیست بلکه در مرز معتقدات متوقف است.^{۱۲}
با اینهمه، دانش و خرد در همه موارد پاسخگوی نیازهای روح
ناآرام و درخواستهای ذهن پویای او نمی‌شد و او را در حیرت و
آتش نهمت می‌انداخت:

ز بس چون و چرا کاندردلم خاست
رسید از خیرگی جانم به غرغر.
مثلاً زمانی که احکام شرعی را با موازین عقلی می‌سنجید و بظاهر
ناسازگاریهایی احساس می‌کرد، عقل و اندیشه را ناتوان می‌دید.
چون راز دهر و اسرار آفرینش و چگونگی نظام طبیعت
معما آفرین می‌شد، خواجه مؤید (خرد) چراغ قرمز را روشن کرده
ورود به مراحل بالاتر را ممنوع اعلام می‌داشت و اخطار می‌کرد که
از این فراتر راه به جایی نمی‌توان برد.

۱۲) علی دشتی، تصویری از ناصرخسرو. به کوشش؛ مهدی ماخوری.
تهران سازمان انتشارات جاویدان. ۱۳۶۲ ص ۱۲.

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن
ظلماتست بترس از خطر گمراهی.

از آرزوی سالک و شکوفایی دلگشا

با آرزای قیام در مقام سلطنت و سلطنت یافتن از رویه پندار که در آن
عقاید و عقیده است با عقیده و اعتقاد و اعتقاد است با عقیده و عقیده
عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با
عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با
عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با
عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با
عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با

عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با
عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با

عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با
عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با
عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با
عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با
عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با عقیده و عقیده است با
(۵۵)

شیوه نگارش سفرنامه و نکات ادبی آن

سفرنامه ناصر خسرو با مهارت خاصی تنظیم یافته و در تهیه آن، از الکامل ابن اثیر در مطالب تاریخی استفاده شده است. همچنین موادی از قصاید دیوان ناصر خسرو به صورت نثر در این کتاب آمده است. از حیث شیوه نگارش، تاریخ بیهقی بیشتر مورد نظر بوده و بعضی لغات و عبارات آن عیناً در سفرنامه به کار رفته است. مثلاً قدیم‌ترین منبعی که واژه «مُشاهره» را بکار برده تاریخ بیهقی است. در سفرنامه چهار بار این لفظ به کار رفته است.

در تاریخ بیهقی، تخت زرین مجلس خانه امیرمسعود بدین گونه توصیف شده است:

تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخه‌های نبات از وی برانگیخته و بسیار جوهر در او نشانده همه قیمتی و دارا فرینها برکشیده همه مکمل به انواع گوهر و شادروانکی دیبای رومی به روی تخت پوشیده... و این صفت را به قالبها و دیباهای رومی بزر و بوقلمون بزر بیاراسته بودند. (ص ۵۴۰)

در سفرنامه در وصف تخت سلطان مصر چنین آمده است:
و تختی به تمامت عرض خانه نهاده به علو چهار گز، از سه
جهت آن تخت همه از زر بود. شکارگاه و میدان و غیره بر
آن تصویر کرده و کتابه به خط پاکیزه بر آنجا نوشته. هر
فرش و طرح که در این حرم بود همه آن بود که دبای رومی
و بوقلمون به اندازه هر موضعی بافته بودند و دارافزینی
مشبک از زر بر کناره‌های آن نهاده. که صفت آن نتوان
کرد. (ص ۹۸)

مؤلف تاریخ بیهقی واژه «تعلیق» را در دو موضع بشرح زیر به
کار برده است:

خواجه خلعت بپوشید، به نظاره ایستاده بودم آنچه گویم از
معاینه گویم و از تعلیق که دارم و از تقویم. (ص ۱۵۵)

و مرا که بوالفضلم این روز نوبت بود. این همه دیدم و بر
تقویم این سال تعلیق کردم (ص ۲۲۶).
گردآورنده سفرنامه واژه «تقویم» را به «روزنامه» برگردانده و
چنین عبارت پردازی کرده است:

این معنی در جامع بیت المقدس دیده بودم و تصویر کرده و
همانجا بر روزنامه‌ای که داشتم تعلیق زدم. (ص ۵۶)

بیهقی می‌گوید: و رافع لیث نصر سیار از دست علی عیسی امیر
بود به ماوراءالنهر عاصی شد. (ص ۴۲۱)

در سفرنامه آمده است: در میان بازار مسجدی است که آن را باب‌الجوامع گویند و آن را عمروعاص ساخته است به روزگاری که از دست معاویه امیر مصر بوده. (ص ۹۰)

همچنین در این کتاب، به شیوه بیهقی، چندین جا این عبارت دیده می‌شود: این فصل بدان آوردم تا خوانندگان بدانند.

دکتر مهدی درخشان، مقاله‌ای با عنوان: «سبک نثر ناصرخسرو در سفرنامه» نوشته که در یادنامه ناصرخسرو چاپ شده است. در آن مقاله نکات دستوری و لغات فارسی و عربی و مختصات دیگر کتاب نقد و بررسی شده است. دو سه مورد زیر را هم این‌جانب اضافه می‌کند:

بعضی لغات عربی با علامت جمع فارسی به کار رفته است: مانند سلطانان، عربان. زائران خانه خدا به سه صورت حاج، حاجان، حاجیان تعبیر شده است. جمع مکسر عربی بار دیگر با نشانه جمع عربی یا فارسی جمع بسته شده است؛ مانند مواجبات، صناعات.

آنچه در سفرنامه بیشتر ذوق را می‌زند تکرار افعال و اسما و ضمایر است در یک عبارت با فاصله کم، یا به فاصله یکی دو سطر. دکتر درخشان فقط تکرار افعال را تذکر داده است. شواهد این تکرارها در عبارات زیر دیده می‌شود:

آخر این ماه کسوف بود و حاکم زمان طغرل بیک محمد بود و بنای مدرسه‌ای فرموده بود. (ص ۳)

میان ری و آمل کوه دماوند است مانند گنبدی و آن را لواسان گویند و گویند بر سر آن چاهی است که نوشادر از آنجا حاصل می‌شود و گویند کبریت نیز. (ص ۵)

چون از آنجا رفته نشیبی بود چون سه فرسنگ برافتم دیهی از حساب طارم بود بزر الخیر می‌گفتند گرمسیر بود

درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی بود و از آنجا برفتم روی آب بود که آن را شاهرود می‌گفتند بر کنار رود دیهی بود که خندان می‌گفتند. (ص ۶)

از آنجا برفتم رودی آب بود که آن را شاهرود می‌گفتند بر کنار رود دیهی بود که خندان می‌گفتند و باج می‌ستاندند از جهة امیر امیران و او از ملوک دیلمان بود. چون آن رود از این دیه بگذرد به رودی دیگر پیوندد که آن را سپید رود گویند و چون هر دو رود بهم پیوندد به دره‌ای فرورود. (ص ۶)

و هزار مرد از مهترزادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند و گفتند آن امیر را قلعه‌های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او کسی نتواند از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی به مسجد آدینه روند. (ص ۷)

چنانکه در ولایت او کسی نتواند از کسی چیزی ستاند و مردمان که از ولایت وی به مسجد آدینه روند همگی کفشها را بیرون مسجد گذارند و هیچ کس کفش آن کسان را نبرد. (ص ۷)

چهاردهم صفر را به شهر سراب شدم، و شانزدهم صفر از شهر سراب برفتم و از سعیدآباد بگذشتم. بیستم صفر ثمان و ثلاثین و اربعمائه به شهر تبریز رسیدم و آن بیست و پنجم شهریورماه قدیم بود و آن شهر قصبه آذربایجان است، شهری آبادان. (ص)

پیش من آمد، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید.

با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من
بخواند. (ص ۹)

از شهر اخلاط تا میافارقین بیست و هشت فرسنگ بود، و
از بلخ تا میافارقین از این راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه و
دو فرسنگ بود. روز آدینه بیست و ششم جمادی‌الاولی سنه
ثمان و ثلاثین و اربعمائه بود. در آن وقت برگ درختها
هنوز سبز بود. (ص ۱۱)

و گفتند به سبب آنکه وقتی لشکری از کافر روم آمده
بود و این مسلمانان با آن لشکر جنگ کردند و آن لشکر را
قهر کردند. سلطان مصر خراج از آن شهر برداشت و همیشه
لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سالاری بر سر آن
لشکر تا شهر را از دشمن نگاهدارد (ص ۲۱)

و شهر بر بلندی واقع است و آب شهر از کوه می‌آید.
و بر در شهر طاقهای سنگین ساخته‌اند و آب بر پشت آن
طاقها به شهر اندر آورده‌اند. و در آن کوه دره‌ای است مقابل
شهر که چون به مشرق بروند به هیجده فرسنگ به شهر دمشق
رسند. (ص ۲۴)

و دیوارها بر لب آب دریا در آمده و در گاهی پنجاه گز
بگذاشته‌اند بی دیوار، الا آنکه زنجیرها از این دیوار بدان
دیوار کشیده‌اند. (ص ۲۵)

به آخر آن دره دریایی پدید آمد کوچک. و شهر طبریه
بر کنار آن دریاست. طول آن دریا به قیاس شش فرسنگ و
عرض آن سه فرسنگ باشد. و آب آن دریا خوش و بامزه و
شهر بر غربی دریاست و همه آبهای گرمابه‌های شهر و فضلۀ
آنها بدان دریا می‌رود و مردم آن شهر و ولایتی که بر کنار

آن دریاست همه آب از این دریا خورند. (ص ۲۸)

که چون قبله صخره بود مسجد در گرد صخره بساختند چنانکه صخره در میان مسجد بود. (ص ۳۸)

و چون از در این مسجد بگذری هم بر دیوار شرقی چون به گوشه مسجد بزرگ رسند، مسجدی دیگر است عظیم نیکو، دوباره بزرگتر از مسجد مهد عیسی و آن را مسجداقصی گویند. (ص ۴۳)

و از پس آن قبه‌ای دیگر است که آن را قبه رسول (ص) گویند. میان این قبه و قبه جبرئیل بیست ارش باشد و این قبه نیز بر سر چهار ستون رخام است و گویند شب معراج رسول (ص) اول به قبه صخره نماز کرد. (ص ۵۳)

گویند شب معراج رسول (ص) اول به قبه صخره نماز کرد و دست بر صخره نهاد و چون بیرون می‌آمد صخره از برای جلالت او برخاست و رسول (ص) دست بر صخره نهاد. (ص ۵۳)

رکابداری از آن خود نزدیک او فرستاد و نشان داد که بدان حلیت و صورت مردی در جامع بیت‌المقدس نشسته است. نزدیک وی رو بگو که: حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است. (ص ۶۲)

و آنجا قصب رنگین بافند از عمامه‌ها و وقایه‌ها و آنچه زنان پوشند. از این قصبهای رنگین هیچ‌جا مثل آن بافند که در تنیس؛ و آنچه سپید باشد به دمیاط بافند و آنچه در کارخانه سلطانی بافند به کسی نفروشدند... و آنجا بافندگان معروفند که جامه خاص بافند و شنیدم که کسی آنجا دستار سلطان مصر بافته بود. (ص ۶۴)

آنچه به راه خشک می‌رود به پانزده روز به مکه رود و آن بیابانی است که سیصد فرسنگ باشد و بیشتر قافله مصر بدان راه رود، و اگر به راه دریا روند، به بیست روز روند به جار. (ص ۷۳)

و بدان رکن شود که حجرالاسود در اوست و حجر را بوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان ولا بگردد و باز به حجر رسد و بوسه دهد. (ص ۱۲۰)

کلید خانه کعبه گروهی از عرب دارند که ایشان را بنی شیبیه گویند و خدمت خانه ایشان کنند و از سلطان مصر ایشان را مشاھر و خلعت بود و ایشان را رئیسی است که کلید به دست او باشد. (ص ۱۳۶)

و آنجا را مُزْدَلِجَه گویند بنایی ساخته‌اند خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگ رجم را که به منی اندازند از آنجا بگیرند. و رسم چنان است که در آن شب، یعنی شب عید، آنجا باشند و بامداد نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند به منی روند. و حاج آنجا قربان کنند، و مسجدی بزرگ است آنجا که آن مسجد را خیف گویند. (ص ۱۳۹)

و حال بازار آنجا چنان بود که آن کس را که چیزی بودی به صراف دادی و از صراف خط بستدی و هرچه بایستی بخریدی بهای آن بر صراف حواله کردی و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی. (ص ۱۵۴)

صفت خشاب: ... قاعده آن فراخ باشد سر آن تنگ و علو آن از روی آب چهل گز باشد و بر سر آن سفالها و سنگها نهاده. بعد از آنکه آن را با چوب به هم بسته و بر مثال سقفی

کرده و بر سر آن چهارطاقی ساخته که دیده‌بان بر آنجا باشد.
(ص ۱۶۲)

(در سفرنامه از «ظرف و مظروف»هایی سخن می‌رود که در منابع دیگر دیده نمی‌شود؛ مانند پرکردن روغن زیتون در چاهها (ص ۳۵) و قرار دادن عسل در خیکها (ص ۱۰).

یا: بر جانب شرقی آن (ارجان) رودی آب است. (ص ۱۶۴)
سفرنامه با این عبارات: «و این سرگذشت، آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی که به روایتها شنیدم اگر در آنجا خلاقی باشد خوانندگان از این ضعیف ندانند.» پایان می‌پذیرد.
چنین می‌نماید که مؤلف در صحت برخی از روایات مردد است
• مسئولیت آنها را برعهدهٔ راویان می‌افکند.

در چندین جای کتاب، به بهانهٔ پرهیز از اطالهٔ کلام مطلب را به صورت اتر بیان می‌کند. همچنین به دفعات از شک و شبههٔ احتمالی نسبت به نوشته‌های خود اظهار نگرانی می‌کند، از جمله در موارد زیر:

هر که اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین، که بعضی خریفی است و بعضی ربیعی و بعضی صیفی و بعضی شتوی، چگونه جمع بوده باشد، همانا قبول نکنند، فاما مرا در این غرضی نبوده و نوشتم الا آنچه دیدم و بعضی که شنیدم عهدهٔ آن بر من نیست. (ص ۹۳)

در سنهٔ تسع و ثلاثین و اربعمائه سلطان را پسری آمد فرمود که مردم خرّمی کنند و شهر و بازارها بیاراستند چنانکه اگر وصف آن کرده شود همانا که بعض مردم آن را باور نکنند و

استوار ندارند. (ص ۹۵)

و آنجا مالها دیدم از آن مردم که اگر گویم یا صفت کنم
مردم عجم را قبول نیفتند. (ص ۹۶)
باری، این همه ناباوری نسبت به قبول عامه که جای جای به ذهن
مؤلف راه می‌یابد خالی از معنی نیست.

چون نوشته‌های سفرنامه منسوب به ناصر خسرو در تمام شاخه‌های
ادب و فرهنگ ایرانی در ابعادی بس گسترده نفوذ یافته و اثر گذاشته،
و این اثر از مآخذ مهم تاریخ، جغرافیای تاریخی، و مردم‌شناسی
بشمار است. نقد و بررسی عمیق و تفصیلی آن از جهات گوناگون
فوایدی دربر دارد.

نگارنده ورق به ورق این کتاب را به ترتیب از آغاز تا انجام
بررسی کرده موارد قابل تأمل آن را در معرض داوری و توجه
خوانندگان قرار می‌دهد.

در تهیه و تدوین این رساله، نسخه مورد استفاده نگارنده سفرنامه
ناصر خسرو به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی بوده است که با فهراس
اعلام و لغات و ترکیبات و تحشیه و تعلیقات ممتّع، در سال ۱۳۶۳ به
همت مؤسسه انتشاراتی زوّار منتشر شده است.

از این پس، هر جا که نام ناصر خسرو برده می‌شود اشاره به
سفرنامه است نه حکیم و شاعر ارجمند قبادیان و نویسنده
زادالمسافرین و جامع‌الحکمتین.

دعوی رساله حاضر این است که ناصر خسرو مصتّف سفرنامه
موجود نیست. با این دعوی طبعاً چنین سؤالی پیش کشیده خواهد
شد که مؤلف سفرنامه چه کسی بوده و چه هدف و منظوری از این

تألیف داشته است؟

پاسخ این پرسش را به آن موكول می كنم كه دعوی نگارنده در پیشگاه اهل نظر قبول افتد یا دست كم سزاوار توجه شناخته شود.

تألیف داشته است؟
پاسخ این پرسش را به آن موكول می كنم كه دعوی نگارنده در پیشگاه اهل نظر قبول افتد یا دست كم سزاوار توجه شناخته شود.

در نگارش سفرنامه باید به نکات ادبی توجه داشت. نویسنده باید به شیوه نگارش سفرنامه و نکات ادبی آن توجه داشته باشد. این پرسش را به آن موكول می كنم كه دعوی نگارنده در پیشگاه اهل نظر قبول افتد یا دست كم سزاوار توجه شناخته شود.

تألیف داشته است؟
پاسخ این پرسش را به آن موكول می كنم كه دعوی نگارنده در پیشگاه اهل نظر قبول افتد یا دست كم سزاوار توجه شناخته شود.

تألیف داشته است؟
پاسخ این پرسش را به آن موكول می كنم كه دعوی نگارنده در پیشگاه اهل نظر قبول افتد یا دست كم سزاوار توجه شناخته شود.

سر آغاز سفرنامه (از مرو تا ماکو)

چنین گوید ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو القبادیانی مروزی - تجاوزالله عنه - که من مردی دبیرپیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و به کارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل مباشرت نموده در میان اقران شهرتی یافته بودم.

چنانکه ملاحظه می‌شود، ناصر خسرو، تعیین نمی‌کند که در کجا و کی و نزد چه کسی دبیر بوده است. این سؤال طرح می‌شود که «مرد دبیرپیشه» چگونه در اموال و اعمال سلطانی تصرف می‌کرده این سلطان چه کسی بوده است؟ از دبیران آن روزگار کدامیک متصرف اموال و اعمال سلطانی بوده‌اند که ناصر خسرو نیز یکی از آنها باشد؟

در «صفت خوان سلطان مصر» مدعی شده است که «من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده‌ام، چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود». (ص ۹۷)

معتبرترین اثری که در شرح وقایع دوران امارت و سرگذشت

سلطان محمود و مسعود غزنوی به یادگار مانده، همان تاریخ بیهقی است) با توجه به اینکه سلطان محمود در سال ۴۲۱ هـ فوت کرده، معلوم می‌شود دبیری ناصر خسرو سابقهٔ ممتدی داشته است. ابوالفضل بیهقی علاوه بر اینکه از کسانی چون ابو منصور (ص ۸۵) ابوالقاسم اسکافی (ص ۵۹۷) بوبکر (ص ۷۱) حسین بن عبدالله (ص ۴۸۸) بوسعید (ص ۵۵) عبدالله (ص ۲۰۹) محمودک (ص ۵۲۴) بونصر بُستی (ص ۱۵۷) با نام و عنوان دبیر یاد کرده. نام طاهر دبیر و عراقی دبیر را بیش از سی بار در کتاب خود ثبت نموده است. ضمناً در صفحات ۲۴۵، ۲۷۲، ۲۵۵، ۴۸۴ و ۶۵۱ نیز از دبیران مشهور آن روزگار و کارهایشان یاد کرده است. (شخصی به نام «ناصر خسرو» به عنوان دبیر، نه تنها در تاریخ بیهقی، بلکه در هیچ منبع و مأخذ ترکی و عربی و فارسی دیگری تاکنون دیده نشده است.)

در ربیع‌الآخر سنهٔ سبع و ثلاثین و اربعمائه، که امیر خراسان ابوسلیمان جغری بیک داود بن میکال بن سلجوق بود، از مرو برفتم به شغل دیوانی، و به پنج دیه مروالرود فرود آمدم، که در آن روز قران رأس و مشتری بود. گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند باری تعالی و تقدس روا کنند... و به گوشه‌ای رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت خواستم.

مؤلف ننوشته است که مقارنهٔ «رأس و مشتری» در چه روزی از ماه ربیع‌الآخر صورت گرفت. همچنین معلوم نیست که در پنج دیه مروالرود، مرد دبیر یا شاغل دیوانی با چه وسایلی و چگونه به قران رأس و مشتری در یک درجه و دقیقهٔ منطقة البروج پی برده و آن را

به فال نیک گرفته و نماز حاجت برگزار کرده است.^۱

پس به مرو رفتم و از آن شغل که به عهده من بود معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است. پس حسابی که بود جواب گفتم. و از دنیاوی آنچه بود ترک کردم مگر اندک ضروری، و بیست و سیوم شعبان به عزم نیشابور بیرون آمدم و از مرو به سرخس شدم که سی فرسنگ باشد. و از آنجا تا نیشابور چهل فرسنگ است. روز شنبه یازدهم شوال در نیشابور شدم.

مسافر قبله، بی آنکه از مشهد بگذرد و یا اشاره‌ای به آبادیهای مسیر بکند، از مرو یکسره به نیشابور می‌افتد. فاصله مرو تا نیشابور را کتابهای مسالک و ممالک یازده منزل تعیین کرده‌اند و خود سفرنامه نیز هفتاد فرسنگ نوشته است. (همین مسافت یازده منزل یا هفتاد فرسنگ را ناصر خسرو چهل و شش روزه (۲۳ شعبان-۱۱ شوال) پیموده و در خلال یک ماه و نیم مسافت از مرو تا نیشابور چیزی ندیده و نشنیده است.)

مؤلف سفرنامه می‌گوید:

روز شنبه یازدهم شوال در نیشابور بودم. پنجشنبه آخر این ماه کسوف بود و حاکم زمان طغرل بیک محمد بود، برادر جفری بیک. و بنای مدرسه‌ای فرموده بود به نزدیک بازار

(۱) حکیم تاصر خسرو به شهادت اشعار خود او به احکام نجوم اعتقادی نداشته، از جمله گوید:

نگیرد هرگز اندر عقل من جای
که گردون خیر داند کرد یا شر

سَرآجان و آن را عمارت می کردند.

بنای مدرسه فرمودن طغرلبیک و عمارت کردن آن در نیشابور ضرب‌المثل «خانه خرس و کاسه مس» را به یاد می آورد. طغرلبیک در این سالها مدرسه و مسجد و حصار شهرها را ویران می کرد و به غارت می برد. باج از گرگان و همدان و طارم و اصفهان و نیشابور می گرفت.

خواجه ابوالفضل بیهقی از نیشابور زمان طغرلبیک چنین یاد کرده است:

و نیشابور این بار نه چنان بود که دیده بودم، همه خراب گشته و اندک مایه آبادانی مانده، و منی نان به سه درم، و کدخدایان سقفهای خانه‌ها بشکافته و بفروخته و از گرسنگی با عیال و فرزندان بمرده، و قیمت ضیاع بشده و درم به دانگی باز آمده، و موفق، امام صاحب حدیثان، با طغرل برفته بود.^۲

در تاریخ بیهقی (صص ۶۰۸ و ۶۰۹) از ارزش زمینهای مزروعی محمدآباد شادیاخ سخن می رود که قبلاً هر جریب آن را به سه هزار درم معامله می کردند، ولی پس از حمله ترکمانان به خراسان، «حال محمدآباد چنان شد که جفت‌واری زمین به یک من گندم می فروختند و کس نمی خرید.»

غارت شهرها و باج‌ستانی طغرلبیک از حکام ولایات تا سال ۴۴۲ هجری همچنان ادامه داشت. چپاول دهات اصفهان و بیضا به دست ترکمانان طغرلبیک در بخش «سفر ناصر خسرو به اصفهان» (ص)

(۲) تاریخ بیهقی. به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، تهران ۱۳۲۴، صص ۶۰۷.

به تفصیل بیان شده است.^۳

قصیده شماره ۱۶۷ حکیم ناصر خسرو بهترین مدرک برای اثبات بطلان نوشته‌های سفرنامه است که طغرلبیک را بانی مدرسه در نیشابور معرفی کرده است.

و او خود به ولایت‌گیری به اصفهان رفته بود.

ولایت‌گیری و عزیمت طغرلبیک به اصفهان، بار اول در سال ۴۳۴ هجری بوده، یعنی سه سال قبل از آغاز سفر ناصر خسرو (۴۳۷ هجری). در آن موقع ابومنصور فرامرز بن علاءالدوله حکومت اصفهان را داشت. چون تاخت و تاز طغرل را دید با مکاتبه و قبول باج با وی سازش کرد و طغرل به همدان روی نهاد.^۴ طغرلبیک بار دوم به اصفهان یورش برد و مدتها آنجا را به محاصره کشید و طرفی نبست. آخر الامر با دریافت باج از فرامرز بن علاءالدوله صلح برقرار شد. این ولایت‌گیری طغرلبیک نیز در سال ۴۳۸ هجری صورت گرفته که شرح آن در تاریخ ابن اثیر ثبت شده است.^۵ دکتر دبیرسیاکی هم در

۳) فخرالدین اسعد گرگانی هم در مقدمه ویس و رامین از کشتارهای طغرلبیک در گرگان چنین یاد می‌کند:

چو رایتهای سلطان را بدیدند
چو دیو از نام یزدان دررمیدند
از آن دریا که آنجا هست افزون
ازیشان ریخت سلطان جهان خون
کنون یابند آنجا بر درختان
به جای میوه مغز شوربختان.

۴) الکامل ابن اثیر، ترجمه علی هاشمی حائری، ج ۱۶ ص ۲۱۶.

۵) همانجا، ص ۲۳۸.

سر آغاز و پیش‌گفتار سفرنامه، (صفحه سی و سه)، بین سالهای ۴۳۴ و ۴۳۸ را ذکر کرده است.

حال باید دید ناصر خسرو، که در یازدهم شوال ۴۳۷ هـ به نیشابور رسیده، چگونه از وقایع سال ۴۳۸ هـ در سفرنامه یاد کرده است.

دویم ذی‌قعدة از نیشابور بیرون رفتیم در صحبت خواجه موفق [تأکید از ناقل است]، که خواجه سلطان بود، به راه کوان به قومس رسیدیم و زیارت تربت شیخ بایزید بسطامی بکردم - قدس الله روحه.

خواجه موفق (خواجه سلطان) را دکتر دبیرسیاقی در بخش «نامهای کسان و جایها...» به شرح زیر معرفی کرده است:

موفق (خواجه): امام موفق هبة الله بن محمد بن حسین. وی جزو بزرگانی بود که در نیشابور، به هنگام هجوم سلجوقیان، مقیم بود و تسلیم شهر را به ابراهیم ینال، برادر طغرل بیگ، تصویب کرد و ظاهراً طغرل قبلاً با او مکاتبه داشته و هنگام ورود به شهر به او بیش از همه توجه کرده است و در تصرف مجدد مسعود غزنوی نیز از شهر خارج شده بود. امام موفق همان کسی است که عمیدالملک کندری را به طغرل معرفی کرد و عمیدالملک به خدمت طغرل درآمد و به وزارت رسید. امام موفق استاد ختّام و به گفته بیهقی امام صاحب حدیثان است.^۶

۶) سفرنامه، ص ۲۹۰، همچنین رک. تاریخ بیهقی، صص

همین خواجه موفق، که با طغرل و جفری بیک ساخته و پای
ترکمانان را به نیشابور گشوده بود، در دیوان حکیم ناصر خسرو با
عنوان «ذریع ابلیس لعین و زاهد طیلسان‌دار» یاد شده و در قصیده
شماره ۱۶۷ نیز به زشت‌کاریهای طغرل و جفری و خواجه موفق
اشارت رفته است. نمونه را ابیاتی از این قصیده نقل می‌شود:

دیویست جهان پیر و غداری
کش نیست به مکر و جادوی یاری
... زین پیش جز از وفای آزادان
کاریش نبود نه بیاواری
مر طغرل ترکمان و جفری را
با تخت نبود و با مهی کاری

... ..

... ..

از فعل بدخسان این امت
ناگاه چنین بخاست آواری
ابلیس لعین بدین زمین اندر
ذریع خویش دید بسیاری
یک چند به زاهدی بدید آمد
بر صورت خوب طیلسان‌داری
بگشاد به دین درون در حیل
برساخت به پیش خویش بازاری

... و امروز به مهتری برون آمد
با درقه و تیغ چون ستمکاری
گوید که نبود مر خراسان را
زین پیش چو من سرّی و دستاری
خاتون و بگگ و تکین شده اکنون
هر ناکس و بنده و پرستاری
باغی بود این که هر درختی زو
حرّی بود و خوب کرداری
در هر چمنی نشسته دهقانی
این چون سمنی و آن چو گلناری
... دیوی ره یافت اندرین بستان
بدفعلی و ریمنی و غذاری
بشکست و فکند سرو آزاده
بنشانند به جای او سپیداری
وز شومی او همی برون آید
از شاخ به جای برگگ او ماری
نشست از آن سپس در این بستان
جز کرکس مرده خوار طیتاری
گشتند رهی او ز نادانی
هر بی هنری و هر نگونسازی
اقرار به بندگی او داده
بی هیچ غمی و هیچ تیماری.

در تاریخ بیهقی (صص ۶۰۷-۶۰۹) برون رفتن خواجه موفق
همراه طغرل از نیشابور و اوضاع و احوال مردم آن سرزمین وصف

شده است و این توصیف مؤید سخنان ناصرخسرو است.
سفرنامه چنین شخصی را همراه «سراینده قصیده» عازم زیارت
تربت شیخ بایزید بسطامی می‌کند!

روز آدینه هشتم ذی‌القعدة از آنجا به دامغان رفتیم. غره
ذی‌حجه سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه به راه آبخوری و
چاشت‌خواران^۷ به سمنان آمدم.

(فاصله نیشابور تا بسطام ۳۷۰ کیلومتر است. با اینکه ناصرخسرو
همصحبت و همسفری چون خواجه موفق داشته و تربت بایزید
بسطامی را هم زیارت می‌کرده‌اند، این مسافت را پنج‌روزه (دوم تا
هفتم ذی‌قعدة) طی کرده و روز هشتم راهی دامغان شده است.
در حالی که مرحله بعدی مسافرت آنان از بسطام به سمنان، که کمتر
از ۲۰۰ کیلومتر است، بیست و دو روز (هشتم ذی‌قعدة تا غره
ذی‌حجه) طول کشیده است.)

غره ذی‌حجه سبع و ثلاثین و اربعمائه به راه آبخوری و
چاشت‌خواران به سمنان آمدم، و آنجا مدتی مقام کردم و
طلب اهل علم کردم. مردی نشان دادند که او را استاد علی
نسائی می‌گفتند. نزدیک وی شدم. مردی جوان بود، سخن به
زبان فارسی همی گفت، به زبان اهل دیلم، و موی گشوده و

(۷) در سفرنامه هوتوم شیندلر، «آب‌خوران و چاشت‌خوران» ضبط
شده است. رک. سه سفرنامه، به اهتمام قدرت‌ا روشنی، صص ۱۵۶ و ۱۵۷.
دکتر دبیرسیاقی نیز در بخش فهرست نامهای جغرافیایی این ضبط را
یادآوری کرده است.

جمعی نزد وی حاضر. گروهی اقلیدس می‌خواندند و گروهی طب و گروهی حساب. در اثنای سخن می‌گفت که «من بر استاد ابوعلی سینا -رحمة الله علیه- چنین خواندم و از وی چنین شنیدم.» همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست. چون با ایشان در بحث شدم، او گفت: «من چیزی سپاهیان دانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم.» عجب داشتم و بیرون آمدم و گفتم: «چون چیزی نداند چه به دیگری آموزد؟»

از ولادت و مرگ استاد علی نسائی خبر درست در دست نیست. دکتر غلامحسین صدیقی دربارهٔ او می‌نویسند:

در آخر نسخهٔ یکی از مؤلفات حکیم نسوی به نام التجرید فی اصول الهندسه، که در تاریخ ۵۵۷ هجری نوشته شده است، کاتب به دو واسطه شتمه‌ای از سیرت او را نقل و از جمله خانه و کتابخانهٔ او را وصف می‌کند و می‌گوید که این حکیم با علم نعمت وافر و ثروت بیکران داشت و خانهٔ او بیت‌الحکمه و مجمع ارباب علم و فضل و محل رفت و آمد اهل استفاده بود و هر کس به دیدار او می‌آمد تا پیش وی چیزی نمی‌خورد اجازهٔ رخصت نمی‌یافت. ابوالحسن نسائی (نسوی) خود روایت کرده است که شیخ ابوعلی ابن سینا به خانهٔ من آمد و مدتی در آنجا مقیم بود و قسمتی از کتاب قانون خود را در خانهٔ من تصنیف کرد. نوبتی دیگر شیخ ابوریحان بیرونی به خانهٔ من وارد شد و او مردی بود کوتاه قامت و مستغرق در تعلیم و تصنیف و من تاکنون مردی به اتقان او ندیدم. از شاگردان معروف و مبرز او شهردان پسر ابوالخیر

رازی است. وی در یکی از تألیفات خود، به نام نزهت‌نامه علائی، (در مقالهٔ دهم) گوید: در حوادث سن مشعوف بودمی بر خواندن علوم ریاضیات؛ و کتاب اقلیدس و حل اعمال زیج و فصول فرغانی در هیئت افلاک بر استاد مختص (متخصص) علی نسوی همی خواندم.

کتابهای زیر از تألیفات استاد علی نسوی می‌باشد: ۱- الزیج الفاخر ۲- المقنع فی الحساب الهندی ۳- کتاب مرتضوی یا اختصار کتاب صورالکواکب، اهدائی به ابوطاهر مطهر بن علی (متوفی به سال ۴۳۶ هـ م ۴- کتاب التجرید فی اصول الهندسه ۵- رساله فی المدخل الی علم المنطق ۶- تفسیر کتاب المأخوذات فی اصول الهندسه ۷- کتاب الاشباع، در شرح قضیه منلاوس ۸- رساله در استخراج ضمیر.^۸

ابوعلی سینا کتاب قانون را در ۴۰۳ هـ در نسا و ابیورد و گرگان تألیف کرده است. در همین سالها، که ابوعلی سینا مهمان استاد علی نسائی بود، اگر هم سن استاد علی بیست و دو سال می‌بود، در سال ۴۳۷ هـ مرد کامل پنجاه و هفت ساله‌ای می‌شد. معلوم نیست چرا این شخص «مردی جوان» توصیف می‌شود، در حالی که جمعی هم نزد

۸) برای کسب اطلاعات بیشتر، رک. دکتر غلامحسین صدیقی «حکیم نسوی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، سال ششم. شمارهٔ ۱. ص ۱۲-۲۸.

کتاب دیگری نیز، به نام بازنامه، جزو انتشارات وزارت فرهنگ و هنر. مرکز مردم‌شناسی ایران در سال ۱۳۵۴ انتشار یافته و مؤلف آن را ابوالحسن علی بن احمد نسوی معرفی کرده‌اند. این کتاب از تألیفات استاد علی نسوی نیست و مقدمه را به نام وی تهیه و تنظیم کرده‌اند.

وی حاضر بودند و گروه گروه اقلیدس و طب و حساب می‌خواندند. کسی که قبل از ۴۳۶ هـ کتاب اختصار صورالکواکب را به ابوطاهر مطهر بن علی نقیب علویان ری اهدا نماید، چگونه در ۴۳۷ هـ جوان کم‌مایه‌ای می‌شود و «چیزی نداند»؟
با توجه به مراتب فضل و دانش استاد علی نسائی، دکتر صدیقی چنین اظهار نظر می‌نماید:

حکیم ناصر خسرو، که در سمنان با او ملاقات و مصاحبت کرده، شرحی تعریض آمیز درباره وی نوشته و او را مردی کم‌مایه و خودستای متظاهر به شاگردی ابوعلی سینا نشان داده است. ولی تکریم فضلالی دیگر، مانند شهردان رازی و ابوالحسن بیقھی و خواجه طوسی، نسبت به وی و لقب استاد مختص و کثرت تألیفات او در مباحث علمی و مطالعه کتب موجود وی، ضعف حکم حکیم ناصر خسرو را نشان می‌دهد.^۹

در نسخه‌های چاپ اول و دوم سفرنامه، به کوشش دکتر دبیرسیاقی و نسخه چاپی دکتر نادر وزین‌پور به جای «من چیزی سپاهیان دانم»، «من چیزی از سیاق ندانم» ضبط شده است. دکتر دبیرسیاقی، نه در بخش تعلیقات و نه در فهرست لغات و ترکیبات، معنی «سپاهیان» را به دست نداده است. در لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ معین هم این واژه درج و معنی نشده است.

هرگاه همان ضبط «سیاق» را ملاک بگیریم، مشکل دیگری پیش می‌آید، چون در آن زمان (۴۳۷ هـ) اصطلاح «سیاق» وجود نداشته و

(۹) صدیقی، غلامحسین. همان مأخذ.

مستوفیان دوران غزنوی برای رسیدگی به حساب عمال و صاحبان مشاغل، اصطلاح «شمار» را به کار می‌بردند.^{۱۰} «سیاق» واژه‌ای است که بعد از سلجوقیان رواج پیدا کرده و کاربرد آن را از زمان ملکشاه سلجوقی دانسته‌اند.^{۱۱}

ناصرخسرو، بعد از ملاقات استاد علی نسائی در سمنان، معلوم نیست چه روزی از آنجا حرکت کرده و از چه مسیری رفته و چگونه راه پیموده است. ناگهان او را در حال تعیین مسافت ری تا شهرستانهای مجاور می‌بینیم که از روی کتابهای مسالک و ممالک آنها را یادداشت کرده است. وی از مرو سفر قبله را آغاز کرده و حالا مسافت از بلخ تاری را سیصد و پنجاه فرسنگ حساب می‌کند، و بی آنکه آمل را ببینند و راه آن را بشناسند کوه دماوند را بین ری و آمل معرفی می‌کند و می‌گوید که آن را «لواسان» گویند و این اطلاعات جغرافیایی را درباره کوه دماوند در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد:

میان ری و آمل کوه دماوند است مانند گنبدی و آن را لواسان گویند. و گویند بر سر آن چاهی است که نوشادر از آنجا حاصل می‌شود و گویند که کبریت نیز، و مردم پوست گاو ببرند و پر نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند، که به راه

۱۰ درباره مفهوم «شمار»، رک. تاریخ بیهقی، صص ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۶۷،

۳۲۶، ۳۶۷.

۱۱ برای آگاهی بیشتر، رک. محمد شیروانی «سیاق در علم حساب و کتابهایی درباره آن»، مجموعه مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی، ج ۲.

توان فرود آوردن.

استخری و ابن حوقل می‌نویسند: «نشیده‌ام که کسی به بالای دماوند صعود کرده باشد. در دایرةالمعارف فارسی هم آمده است: «قلهٔ دماوند را مدتها غیر قابل صعود می‌دانستند... نخستین سیاح اروپایی که از دماوند دیدار کرد (۱۷۹۸م) اولیور بود، که نتوانست به قلهٔ آن صعود کند. اولین صعود (۱۸۳۷م) وسیلهٔ تیلر تامسن صورت گرفت.»

ناصرخسرو، بی آنکه در ری توقف کند، از سمنان یک‌راست به سوی قزوین می‌شتابد و در بین راه از دهکدهٔ قحطزده و گمنام قوهه یک‌من نان جو به دو درهم می‌ستاند و به راه می‌افتد و در روز نهم محرم سال ۲۳۸ هجری وارد قزوین می‌شود. بدین‌سان، سفر مسافر مروزی از سمنان تا قزوین مدت ۳۸ روز (غره ذی‌حجه تا نهم محرم) طول می‌کشد.

روز سوم قزوین را ترک کرده از راه بیل و قپان به ده خزرویل عزیمت می‌نماید. و در این مکان است که نخست‌بار دو همراه خود، یعنی برادر بی‌نام و نشان و غلامکی هندو، را در صحنهٔ سفر ظاهر می‌سازد و وی را، در نقش مشتری، پیش بقال روستای خزرویل می‌فرستد.

دکتر دبیرسیاقی، که به حومهٔ قزوین آشنایی کامل دارد، اشتباهات مربوط به این مسیر و جابجایی مواضع جغرافیایی از قزوین تا قلعهٔ شمیران، یاد شده در سفرنامه را گوشزد می‌کند.
گفتار ناصرخسرو دربارهٔ دژ شمیران و ولایت طارم:

از خندان تا شمیران سه فرسنگ بیابانکی است همه سنگلاخ،

و آن قصبهٔ ولایت طارم است. و، به کنار شهر، قلعه‌ای بلند بنیادش بر سنگ خاره نهاده است، سه دیوار بر گرد او کشیده و کاریزی به میان قلعه فروبرده تا کنار رودخانه که از آنجا آب برآوردند به قلعه برند. و هزار مرد از مهترزادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند کرد.

اولاً، در کنار قلعهٔ شمیران آثار شهر دیده نمی‌شود. و در هیچ منبعی هم شهری و قصبه‌ای به نام شمیران در آن زمان، در حومهٔ مزبور ثبت نشده است. ثانیاً کاریز از جانب کوهستان به سوی نشیب آب می‌رساند. بردن آب رودخانه به بالای قلعهٔ بلند از طریق کاریز امکان‌پذیر نبوده است. اکثر دژهای کوهستانی دارای آب‌انبارهای ویژه بودند که از آب باران استفاده می‌کردند. در زمانهای باستان، یکی از مهمترین وسایل و تدابیر جنگی برای تسخیر دژهای مستحکم محصور، دست‌یافتن به منبع و مجرای آب ساکنان قلعه بوده تا با قطع مادهٔ حیاتی جنگجویان را به تسلیم و تخلیهٔ قلعه وادارند. دژ شمیران، که مقرر فرمانروایان معروف بوده و شهرت فوق‌العاده یافته بود، هیچگاه آبراهش را در معرض دید و تسلط همگان قرار نمی‌داد تا هر رهگذری بدان آگاهی پیدا کند. راجع به آبرسانی دژ شمیران، غیر از این کتاب منبع دیگری سخن نرانده است.

مؤلف گفتارش را با این عبارت ادامه می‌دهد:

گفتند آن امیر را قلعه‌های بسیار در ولایت دیلم باشد.

در زمان ناصرخسرو، ولایت طارم و ولایت دیلم هر یک سرزمینی جداگانه بودند و فرمانروای جداگانه داشتند. ابن اثیر ضمن حوادث سال ۴۳۴ هـ از یورش سپاهیان طغرل‌بیگ به قزوین و نواحی

زنجان سخن می‌راند و چنین می‌گوید:

طغرل‌بیک به پادشاه دیلم پیکی روانه داشت و او را دعوت به اطاعت خویش نمود و مالی از او خواست. پادشاه دیلم خواست او را اجابت کرد و مال و هدایایی برای او فرستاد و نیز پیکی به سوی سالار طارم فرستاد و وی را دعوت به خدمت کرد و از وی خواست که دویست هزار دینار برای او بفرستد. سرانجام، قرار بر طاعت سالار و پرداخت مالی از جانب او گردید.^{۱۲}

با توجه به این مدارک تاریخی، امیران ولایت دیلم و طارم هر یک بر سرزمین جداگانه‌ای فرمانروایی می‌کردند، و امیر ولایت طارم در سرزمین دیلم قلعه‌های بسیار در اختیار نداشته است. نگارنده سفرنامه، در دنباله سخن، بدین شرح از عدل و ایمنی ولایت طارم یاد می‌کند:

و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی به مسجد آدینه روند همگی کفشها را بیرون مسجد بگذارند و هیچ کس کفش آن کسان را نبرد.

سفرنامه گفتار دژ شمیران را بدین گونه به پایان می‌رساند:

و این امیر نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که «مرزبان‌الدیلم جیل جیلان ابوصالح مولی امیرالمؤمنین» و نامش جستان ابراهیم است.

۱۲) ابن اثیر، ج ۹۶، ص ۲۱۶؛ شهریاران گمتم (بخش گنگریان) نیز در این‌باره اطلاعات ارزنده‌ای دارد.

عنوان مرزبان‌الدیلم جیل جیلان ابوصالح، و نام جستان بن ابراهیم از ساخته‌های سفرنامه‌نویس است. بعد از ابراهیم، فرمانروایان تارم را هیچیک از منابع تاریخی از قبیل ابن‌اثیر و بیهقی، با نام و نشان یاد نکرده‌اند و عموماً «سالار تارم» نوشته‌اند.

ابراهیم «سالار تارم» و فرزندش، که هنوز نام وی معلوم نیست، در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری در «تارم علیا»، که مرکز دژ سرجهان (نزدیک صائین قلعهٔ کنونی در خمسه) بود فرمانروایی می‌کردند، نه در «تارم سفلی» و دژ شمیران واقع در جنوب منجیل. ابن‌اثیر ضمن حوادث سال ۴۲۰ می‌نویسد:

این سالار همانا ابراهیم بن مرزبان بن اسمعیل بن وهسودان بن محمد بن مسافر دیلمی است. بلادی که داشت سرجهان، زنجان، ابهر، شهر زور و غیرها بود، اینها بلادی بودند که وی بعد از درگذشت فخرالدوله بن بویه (۳۸۷هـ) بر آنها مستولی شده بود.

پس از شرح جنگ سلطان محمود غزنوی با سالار ابراهیم، سخنان مورخ چنین ادامه می‌یابد:

مسعود او را گرفت و به سرجهان برد، فرزند سالار در آنجا بود و از وی خواست آنجا را تسلیم وی کند و نکرد. مسعود از سرجهان بازگشت و باقی بلاد و قلاع سالار و اموالش را گرفت و بر فرزند سالار، که در سرجهان بود، مالی مقرر داشت و همچنین بر کردهای مجاور و مقدم و به ری بازگشت. (صص ۸۷ و ۸۸)

در تاریخ بیهقی نیز چندین جا به این جنگ سالار ابراهیم اشارت

رفته است، از جمله:

در یک زمستان بسیار مراد به حاصل آمد چون جنگ به
سرجهان و گرفتن سالار طارم و پس از آن زدن بر پسر کاکو
و گرفتن سپاهان. (ص ۲۱۸)

از این تاریخ به بعد، دو بار در تاریخ ابن اثیر، ضمن حوادث
سالهای ۴۲۷ و ۴۳۴، ذکر «سالار طارم» آمده است:
او (علاءالدوله) به بروجرد رفت و از آنجا به طارم رهسپار
گردید. ابن سالار او را نپذیرفت و گفت مرا توانایی مخالفت
با خراسانیان نباشد. (ص ۱۵۶)

طغرلبیک به پادشاه دیلم پیکی روانه داشت و او را دعوت به
اطاعت خویش نمود... و نیز پیکی به سوی سالار طارم
فرستاد و وی را دعوت به خدمت خود کرد. (ص ۲۱۶)

بدین ترتیب، سالار طارم، خواه ابراهیم خواه پسرش، در دژ
شمیران نبودند. محل فرمانروایی آنان «سرجهان» از توابع خمس
سلطانیه بوده که در دژی استوار مستقر بودند. سفرنامه نویس وقایع
طارم علیا را به طارم سفلی نسبت داده است.

(کاروان سه نفری ناصر از شمیران تا سراب هفده روزه (۲۶ محرم تا
چهاردهم صفر) طی طریق می کند. و از سراب و سعیدآباد گذشته
روز بیستم صفر به تبریز می رسد. در این مدت و مسافت، چیزی که
درخور تقریر و تحریر باشد نظر سفرنامه نویس را جلب نمی کند،
همچنانکه کامل ابن اثیر هم برای این مسیر در این ایام از گفتنیها خالی
است جز «پاره ای از رویدادهای سال ۴۳۴ هـ»، یعنی زلزله تبریز، که

در سفرنامه از ذکر آن غفلت نمی‌شود.)
سفرنامه‌نگار، در آغاز گفتار خود راجع به تبریز، چنین
می‌نویسد:

پادشاه ولایت آذربایجان را در خطبه چنین ذکر می‌کردند:
«الامیر اجل سیف‌الدوله و شرف‌الملته ابومنصور وهسودان بن
محمد مولی امیرالمؤمنین.

نام پادشاه ولایت آذربایجان در الکامل ابن اثیر مذکور است و
عناوین و القاب «سیف‌الدوله و شرف‌الملته» و «مولی امیرالمؤمنین» در
سفرنامه بر این نام افزوده شده است.
کسروی به نوشته‌های ابن اثیر راجع به رویدادهای مربوط به
آذربایجان در نیمه اول قرن پنجم چندان اعتمادی نداشته و در
این باره چنین اظهار نظر کرده است:

نوشته‌های او متناقض و چنان آشفته و درهم است که
بدشواری می‌توان راست مطلب را به دست آورد.^{۱۳}

کسروی مفاد سفرنامه ناصر خسرو را در چندین جا از منابع موثق
محسوب داشته و در شهریاران گمنام، ابومنصور وهسودان را
فرمانروای آذربایجان نوشته است. همین اعتماد به سفرنامه وی را از
توجه به یک نکته در دیوان قطران تبریزی دور نگه داشته است. و
آن این که در زمان وقوع زلزله تبریز، ابونصر مملان، فرزند
امیرمنصور وهسودان، فرمانروای تبریز بوده است نه امیرمنصور

۱۳) شهریاران گمنام، صص ۱۸۴، ۱۹۵، ۱۹۹.

وهسودان، و امارت ولایت آذربایجان، سالها پیش از وقوع زلزله تا حمله طغرل به آذربایجان، برعهده ابونصر میلان بوده است. بررسی دیوان قطران تبریزی و آمدن غزان به آذربایجان بحث جداگانه‌ای است که به آن پرداخته‌ام و امید است که در فرصت مناسب به علاقه‌مندان عرضه شود.

مسافر قبله، پس از پیمودن طول و عرض شهر تبریز به گام و ذکر پادشاه ولایت به نام، چنین می‌نویسد:

مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد، شب پنجشنبه هفدهم ربیع‌الاول سنهٔ اربع و ثلاثین و اربعمائه. و در ایام مستترقه بود، پس از نماز خفتن. بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود. گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند.

درباره تاریخ وقوع زلزله تبریز و تعداد تلفات آن روایات مختلف است. ابن اثیر می‌نویسد: در این سال زلزله بزرگی در شهر تبریز روی داد. به نحوی که قلعه و باروی شهر و کوی و برزن و بازارها و اکثر ساختمانهای دارالاماره را روی هم کوبید.

در جایی که قلعه و باروی شهر هم در اثر زمین‌لرزه درهم کوبید و ویران شود و چهل هزار نفر قربانی داشته باشد. دیگر این قول که «بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی را آسیبی نرسیده بود» وجهی پیدا نمی‌کند. به حکایت قصیده‌ای که قطران تبریزی دربارهٔ این حادثه سروده، زلزله تمام شهر را ویران و شدت آن گسلهایی نیز ایجاد کرده بود. اینک ابیاتی از این قصیده:

فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز
رمال گشت رماد و رماد گشت رمال
دریده گشت زمین و خمیده گشت درخت
دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی شدی به فلک
بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
کزان درخت نمانده کنون مگر آثار
وزان سرای نماند کنون مگر اطلال

در قصیدهٔ دیگر گوید:

شهری به دوصد سال برآورده به گردون
خلقی به دوصد سال در او ساخته ایوان
آن خلق همه گشت به یک ساعت مرده
وان شهر همه گشت به یک ساعت ویران^{۱۴}

شاعر زمانه و ناصر فرزانه در مدت بیست و سه روز توقف در تبریز (۲۵ صفر تا ۱۴ ربیع‌الاول) فقط تاریخ و تلفات زلزله و شرح مختصر ملاقات با قطران شاعر را درخور یادکرد در سفرنامهٔ خود دانسته است.

«... در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیک می‌گفت، اما فارسی نیکو نمی‌دانست پیش من آمد، دیوان منجیک و

۱۴) دیوان قطران تبریزی، به اهتمام حسین آهی، مطبوعاتی خزر، تهران، صص ۲۰۹ و ۲۴۹.

دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند. و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.»

چون این نوشته بی‌اساس اکثر پژوهشگران و صاحب‌نظران را دچار حیرت کرده و سبب شده است که بر مبنای آن دربارهٔ زبان آذربایجان تفسیرها نموده و نظریات مختلفی ابراز نمایند؛ از اینرو جا دارد که در این‌باره بیشتر بحث و فحوص شود.

کسی که زبان نیکو نداند (چه فارسی چه انگلیسی) نمی‌تواند شعر نیک بگوید. کسی که قادر به گفتن شعر نیک فارسی باشد حتماً به فنون سخنوری آن زبان و قوف کامل پیدا می‌کند.

(دقیقی و منجیک دیوانی نداشته‌اند تا قطران آنها را در محرم و صفر ۴۳۸ هـ برای ناصر خسرو بخواند. در هیچ کدام از تذکرها و منابع ادبی، دیوانی به نام این دو شاعر ثبت نشده است.) تاکنون در دنیا حتی نسخهٔ ناقصی هم به نام دیوان دقیقی و منجیک پیدا نشده و جزو کتابهای خطی بشمار نیامده است. از آندو شاعر دربار چغانیان، اشعار پراکنده و مدایح چندی در کتابها درج شده است.

(قصاید متعدد در دیوان قطران تبریزی نشان می‌دهند که قطران بعد از زمین‌لرزهٔ ۴۳۴ هـ از تبریز بیرون رفته و در سالهای ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ هـ ق در ازان بوده است.)

قطران دو قصیده دربارهٔ زمین‌لرزهٔ تبریز سروده است. قصیدهٔ نخستین از وقوع زلزله‌ای خبر می‌دهد که آثار آن را شاعر به چشم خود دیده است:

کز آن درخت نماند کنون مگر آثار
وزان سرای نماند کنون مگر اطلال

... همه به دیده بدیدم چو روز رستاخیز
ز پیش رایت مهدی و فتنه دجال
(ص ۲۰۹)

قطران، پس از رهایی از بلای زلزله، به اتفاق یکی از ممدوحان، همچون پرنده از محل حادثه فرار کرده و در دیار غربت به پریشان‌حالی و فراموشی می‌افتد و منظومهٔ زیر را برای ممدوح و همسفرش می‌فرستد:

ای نیزهٔ تو گوی دلِ دشمن انگله
خضم تو روبهست و حسام تو بنگله
با خوی تو نه مشک به کار و نه غالیه
با روی تو نه شمع به کار و نه مشعله
شیرین حدیث شاهی و شیرین مناظره
نیکو خصال میری و نیکو معامله
بر کارهای شر به تغافل همی زنی
بر کارهای خیر نداری تغافله
از بهر آنکه یکدله بخشی مرا عطا
گویم همه مدیح و ثنای تو یکدله
خشنود از آن شدند همه مردمان ز تو
کز دست تو همیشه درم را بود گله
از درد و رنج راه نپرداختی به من
چون کردیم پرندوش از زلزله یله
تا لاجرم چنان شدم از آرزوی تو
کز هم همی ندانم سنبل ز سنبله
(ص ۵۰۳)

شاعر آذربایجان، بعد از ترک کانون زلزله، قصیدهٔ دوم را در شهری دور از تبریز سروده و ضمن شرح مصیبت، دوری مکان حادثه را با ابیات زیر بیان کرده است:

خواهی که بدانی همه را یکسره معنی
خواهی که ببینی همه را یکسره برهان
رو قصهٔ تبریز همی خوان و همی بین
شو ساحت تبریز همی بین و همی خوان
(ص ۲۴۹)

قطران پس از خروج از تبریز، مدت ده سال در شهرهای ازان به سر برده و در یکی از قصایدش چنین می‌گوید:

رهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
به خدمت آمد نیکوخصال و نیک‌اندیش
پسند باشد مر خواجه را پس از ده سال
که باز گردد پیر و پیاده و درویش
(ص ۴۸۵)

از نوشته‌های شاعر استنباط می‌شود که قصد مراجعت به تبریز را داشته و در قصایدش همواره از دوری وطن و سایر گرفتاریها می‌نالیده است. در مدیحه‌ای خطاب به ابوالمعمّر، وزیر شاه ازان، خاطر نشان می‌سازد:

سوی آذربایگان خواهم شدن کز هر کسی
بنده را بهتر نوازد شاه آذربایگان

سرانجام، قطران غربت‌زده و سالخورده به آذربایجان برگشته و با سرودن قصیده‌ای از ابونصر مملان پوزش خواسته و عید نوروز را به او تبریک گفته است:

خداوند جهان بونصر مملان
سر شاهان و تاج شهریاران
زمانی مهر بر موران بیفکن
زمانی کین به ماران برگماران
مرا مردم همه چاکر شمارند
قدیمی‌تر ز من چاکر شماران
نرا بودم به گاه مشکساری
کنون برگشتم از کافورساران
گنه کردم تو شاه آمرزگاری
مرا بخشای چون آمرزگاران
گنه کردم تو فرمودیم کردن
به فضل خود ز من اندر گذاران
خجسته باد نوروز و بهارت
چنین نوروز بگذاران هزاران
(ص ۲۳۸-۲۳۷)

قطران، در مدت ده سال بعد از زلزله تبریز، به مناسبت عید نوروز و اعیاد مذهبی، قصاید متعددی در مدح شاهان و بزرگان ازان و آذربایجان سروده و در آنها سال و ماه اعیاد را تصریح و تعیین کرده است. به نمونه‌هایی از آنها توجه نمایید:

ماه رمضان سال ۴۳۶هـ، دو روز بعد از عید نوروز، قطران

قصیده‌ای به مطلع

منم غلام خداوند زلف غالیه‌گون
که هست چون دل‌من زلف او نوان و نگون
(ص ۶۱)

در مدح امیر وقت، ابونصر، سروده و عید نوروز و آغاز ماه
روزه‌داری را به او تبریک گفته و قصیده را بدین ابیات به پایان
رسانیده است:

خجسته بادت نوروز و روزه هموار
هزار روزه و نوروز بگذران ایدون
یکی به توبه و طاعت به عهد پیغمبر
یکی به رامش و رادی به رسم افریدون
(ص ۲۳۲)

در دیوان قطران، ضمن ۱۵ فقره قصاید مربوط به جستان و
فرزندش امیر شمس‌الدین (صفحات ۳۶، ۱۱۱، ۲۷۰، ۳۸۰، ۴۵۲)، جستان
با کنیه «بونصر» به وصف آمده است. در قصیده فوق معلوم نیست
منظور از «بونصر» میلان است یا جستان.

نخستین روز ماه رمضان سال ۴۳۷ هـ با ۲۱ اسفند (دوازدهم مارس
۱۰۴۶ م) مطابق بوده و بدین سبب پادشاه گنجه فرمان می‌دهد که
مراسم عید نوروز را ده روز قبل از فروردین، در اواخر ماه شعبان،
برگزار نمایند تا جشن و سرور و آیینهای نوروزی با روزهای
عبادت و روزه‌داری درهم نیامیزد.

قطران در قصیده‌ای به مطلع

باد نوروزی همی آرایش بستان کند
تا نگارش چون نگارستان چینستان کند
(ص ۸۵)

امیرابوالحسن علی لشکری را ستوده و برپایی مراسم نوروز در پایان شعبان را یاد کرده است.

زانکه دانست او که روزه پیش فروردین بود
در پی این ملک را نوروز در شعبان کند
(ص ۸۶)

سال بعد، اول فروردین و عید نوروز، درست مصادف با ۲۱ رمضان سال ۵۴۳۸ هـ، یعنی شب قدر و روز شهادت حضرت علی علیه السلام بوده است، از این رو مردم به مراسم دعا و عزا پرداخته عید نوروز را جشن نگرفتند. قطران نیز در این سال قصیده تبریک و تهنیت نسوده است.

و اما سال بعد (۵۴۳۹ هـ)، عید فطر و عید نوروز پشت سر هم قرار گرفته بودند. روز ۲۸ اسفندماه رمضان پایان یافته روز ۲۹ اسفند (اول شوال ۵۴۳۹ هـ) عید روزه‌گشا و روز بعدش فروردین و عید نوروز بوده است. قطران همین دو عید متوالی را به ابولیسر، سپهدار اژان، تبریک گفته و قصیده‌اش را با این بیت به پایان رسانده است:

خجسته بادت نوروز و عید روزه‌گشای
به نام تو همه آفاق راست کرده خطب
(ص ۳۰)

قصیده دیگر شاعر، که در مدح یکی از فرمانروایان اژان و وقایع تاریخی آن سامان نگارش یافته، با این ابیات آغاز می‌شود:

ای کام دل دوست بلای دل دشمن
روزه شد و دی مه شد و عید آمد و بهمن
رسم اند ز پینمبر و بهمن تو به جای آر
هم سیرت پینمبر و هم سیرت بهمن
(ص ۲۶۳)

در زمان قطران، ماه رمضان سالهای ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ هجری
قمری، مصادف با دی ماه بوده است.^{۱۵}
از شواهد مذکور برمی آید که قطران در سالهای ۴۳۷ و ۴۳۸ و
۴۳۹ ه در تبریز حضور نداشته و طبعاً ملاقات وی با ناصر خسرو در
آن شهر طی این سالها امکان پذیر نبوده است.
از تبریز به بعد، حدیث رهروان کعبه بدین روال است:

چهاردهم ربیع الاول از تبریز روانه شدیم به راه مرند، با
لشکری از آن امیر و هسودان تا خوی بشدیم و از آنجا با
رسولی برفتیم تا برکری. و از خوی تا برکری سی فرسنگ
است و در روز دوازدهم جمادی الاولی آنجا رسیدیم. و از
آنجا به وان و ووسطان رسیدیم. در بازار آنجا گوشت خوک
همچنانکه گوشت گوسفند می فروختند. و زنان و مردان
ایشان بر دکانها نشسته شراب می خورند بی تحاشی. و از آنجا
به شهر اخلاط رسیدیم هیژدهم جمادی الاولی بود.

۱۵) در استخراج و تطابق ماهها، از تفویم تطبیقی هزار و پانصدساله
هجری قمری و میلادی نوشته فردیناند وستنفلد و ادوارد ماہلر، ترجمه
دکتر حکیم‌الدین قریشی، فرهنگ‌سرای نیاوران، تهران ۱۳۶۰ استفاده شده
است.

از تبریز تا خوی بیست و پنج فرسنگ (۱۵۴ کیلومتر) است و از خوی تا برکری سی فرسنگ. همین فاصله پنجاه و پنج فرسنگی را ناصر و همراهانش، بی آنکه از سرگذشت خود و چگونگی شهرها و راهها و حوادث ایام سخنی به میان آورند، در مدت پنجاه و شش روز (۱۴ ربیع‌الاول تا ۱۲ جمادی‌الاولی) پیموده‌اند.

دربارهٔ مسیری که برای مسافرت از خوی به برکری اختیار شده است، دکتر دبیرسیاقی، در بخش تعلیقات سفرنامه، مطالبی عالمانه آورده‌اند. در حقیقت، اگر ناصر خسرو می‌خواست از تبریز به وان و سلطان سفر کند، راه نزدیک چندین هزارسالهٔ معروفی را انتخاب می‌کرد که امروزه راه آهن تبریز - صوفیان - شرفخانه - قطور - وان از آن می‌گذرد. در این صورت، دیگر احتیاجی به اختیار مرند - خوی - سکمن آباد و گذرگاههای چالدران نداشت تا به برکری رود و راههای دور و دراز و مخالف هم را بییماید.

ناگفته نماند که تراوش قلمی جهانگرد ما در شرح سیر و سفر از مرو تا ماکو در مدت ده ماه (شعبان ۴۳۷ - جمادی‌الثانی ۴۳۸) جمعاً از ۷۵ سطر (۴صفحه) تجاوز نمی‌کند، آن هم آکنده از توصیفهای نادرست.

از کرانه‌های دریاچهٔ وان تا معرفة النعمان

جهانگرد ما توصیف شهرهای مرزی ایران و ترکیه و سواحل شرقی و جنوبی دریاچهٔ وان و پایتخت پادشاهان اورارتو و ارمنستان را با چند سطر به‌سر آورده خود را به بدلیس می‌رساند. از این شهر هرچه بیشتر می‌رود، چشم و گوش و زبان و دلش بازتر می‌شود و ذوق یخ‌بسته‌اش می‌شکوفد.

جهانگرد افسانه‌پرداز از این پس، به توصیف مبسوط شهرهای آناتولی و شام و اردن، بویژه سرزمین قدس و مصر می‌پردازد. در شهر بدلیس عسل می‌خرد به بهای بس نازل صد من به یک دینار؛ و در محدوده آن شهر با مردمی برخورد می‌کند که چوبی چون درخت سرو را می‌بریدند. «پرسیدم که از این چه می‌کنید؟ گفتند: این چوب را یک سر در آتش می‌گذاریم و از دیگر سر آن قطران بیرون می‌آید.» بد نیست به یاد آوریم که در همه منابع فارسی، استخراج قطران از تقطیر خشک چوب درخت صنوبر و کاج توصیف شده است.

مسافر فرزانه در ادامه مسافرت، نرسیده به میافارقین از بازار شهر ارزن دیدن می‌کند که در آنجا دویست من انگور را به یک دینار می‌فروختند.

ناصر خسرو و همراهانش روز آدینه بیست و ششم جمادی‌الاولی سنه ۴۳۸ هـ وارد شهر میافارقین می‌شوند. مؤلف باره عظیم شهر را از سنگ سفید نوشته است، در صورتیکه ابن مسکویه ساختمان باروی شهر مزبور را از سنگ سیاه قید می‌کند.^{۱۶}

به حکایت سفرنامه، از فن احداث گندابرو هزار سال پیش در شهر میافارقین استفاده شده بود. در آن شهر، رودخانه بزرگی را به ته چاه فاضلاب همه خانه‌های شهر می‌بستند و از این طریق شهر را از فاضلاب پاک می‌کردند: «دو جوی آب بزرگ می‌گردد در همه خانه‌ها: یکی ظاهر، استعمال را؛ و دیگری تحت‌الارض پنهان که ثقل می‌برد و چاهها پاک می‌گرداند.»

سفرنامه ابونصر احمد بن مروان، معروف به ناصرالدوله حاکم

۱۶) ابن مسکویه تجارب‌الاهم. ترجمه دکتر علینقی منزوی، ج ۲ ص ۳۸۴. (چاپ شده اما هنوز انتشار نیافته است).

میافارقین، را صدساله نوشته است. ابونصر پس از مرگ برادرش در ۴۰۱ هـ به حکومت رسید و در ۲۴ شوال سال ۴۵۳ هـ، در سن هشتادسالگی، درگذشت.^{۱۷} بدین سان، وی در زمان بازدید ناصر خسرو (۴۳۸ هـ) نمی‌بایست بیش از ۶۵ سال داشته باشد.

بعد از میافارقین، ناصر قدم در خاک دیار بکر می‌نهد. و در اولین نگاه سوره‌های سنگی و عظیم آن شهر نظر مسافران کعبه را جلب می‌کند. مؤلف طول و عرض شهر را دوهزار گام بر آورده و نوشته است که بر گرد آن سورسنگی سیاه کشیده شده و به هر صد گز برجی در آن ساخته و چهار دوازه بزرگ به چهار جانب در آن بنیاد نهاده‌اند. و می‌افزاید: «بیرون این سور سور دیگری است هم از این سنگ.»

بهترین تحقیق دربارهٔ برج و باروهای سنگی دیار بکر، که هم‌اکنون موجود است، از آلفونس گابریل است در سال ۱۹۳۲. پروفیسور مکرمین خلیل اینانچ، با استفاده از پژوهشهای گابریل، مقالهٔ جامع و عالمانه‌ای ذیل «دیار بکر» در دایرةالمعارف اسلامی (ترکی) منتشر ساخته است. برطبق تحقیقات این دانشمند، برج و باروی دیار بکر از بناهای دوران بیزانس قبل از اسلام است و بارها تعمیر شده است. طول حصار از شرق به غرب ۱۷۰۰ متر و از شمال به جنوب ۱۳۰۰ متر است. پیرامون آن پنجهزار متر، ضخامت دیوارها از ۳ تا ۵ متر، و ارتفاع آن از ۸ تا ۱۲ متر است. مجموعاً ۷۸ برج مدور و مستطیل شکل از سنگ بازالت دارد. برجهای نزدیک دروازه‌ها بزرگتر از سایر بروج است و در داخل سور قلعه‌ای از دوران بیزانس به جا مانده است.

17) Islam Ansiklopedisi: Nasir-el-dole
(دایرةالمعارف اسلام ترکی، ذیل ناصرالدوله).

آلفونس گابریل می‌نویسد: سور دوم شهر دیار بکر، که بر گرد سور قدیمی دوران بیزانس کشیده شده، از بناهای دوران عثمانیان است در قرن شانزدهم، یعنی پنج قرن بعد از زمان حیات ناصر خسرو.

سفرنامه‌نویس، گفتارش را بدین صورت ادامه می‌دهد:
و مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است چنانکه از آن راست‌تر و محکم‌تر نتواند بود. و در میان جامع دو یست و اند ستون سنگین برداشته است هر ستونی یک پاره سنگ؛ و بر ستونها طاقها زده است همه از سنگ؛ و بر سر طاقها باز ستونها زده است کوتاهتر از آن؛ و صفی دیگر طاق زده بر سر آن طاقهای بزرگ. و همه بامهای این مسجد به خرپشته پوشیده، همه نجارت و نقارت و منقوش و مدهون کرده.

به نوشته محقق نامدار آلفونس گابریل، مسجد دیار بکر مناره‌ایی دارد، در مقطع وسیع و مربع‌شکل قاعده مناره تاریخ ۵۵۵ هجری ثبت شده است؛ اگرچه در روی دربهای جامع مزبور آثار تزیینات دوره بیزانس دیده می‌شود و احتمال دارد که مسجد از بقایای مصالح ساختمانی یک بنای قدیمی ایجاد شده باشد. با اینهمه، قدیمترین کتیبه موجود در آن مربوط به ملک‌شاه سلجوقی است که تاریخ ۴۸۴ ه را در بر دارد. با این اوصاف، دیدار ناصر خسرو از مسجد جامع دیار بکر در سال ۴۳۸ ه محل تأمل است.

(جهانگرد ما ضمن گزارشی درباره معرفه‌النعمان، از ابوالعلائی معری چنین یاد می‌کند؛

در آن شهر مردی بود که وی را ابوالعلائی معری می‌گفتند، نابینا بود، و رئیس شهر او بود، و نعمتی بسیار داشت و

بندگان و کارگزاران فراوان، و خود همه شهر او را چون بندگان بودند، و خود طریق زهد پیش گرفته بود، گلیمی پوشیده و در خانه نشسته، نیم‌نان جوین خود را راتیه کرده و جز آن هیچ نخورد. و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نواب و ملازمان او کار شهر می‌سازند. مگر به کلیات که رجوعی به او کنند. و وی نعمت خویش از هیچ کس دریغ ندارد و خود صائم‌الدهر و قائم‌اللیل باشد و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود. و این مرد در شعر و ادب به درجه‌ای است که افاضل شام و مغرب و عراق مقرّند که در این عصر کسی به پایه او نبوده است و نیست. و کتابی ساخته آن را الفصول والغايات نام نهاده و سخنها آورده است مرموز و مثلها به الفاظ فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمی‌شوند مگر بر بعضی اندک و نیز آن کسی که بر وی خواند، چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب بمعارضه قرآن کرده‌ای. و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف نزد وی ادب و شعر خواندند... و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود.

شهر معره و حلب از سال ۴۱۴ هجری قمری، که صالح بن مرداس شهر حلب و حومه را به دست گرفت، تا پنجاه سال تحت نظارت و نفوذ صالح و فرزندانش بود. فقط در سال ۴۳۴ ه (چهار سال قبل از ورود جهانگرد ما به معره) ناصرالدوله حمدانی به حاکم معره، معزالدوله صیمال که از مرداسیه بود، حمله کرد و شهر را به تصرف خود درآورد. این شهر تا سال ۴۵۲ ه زیر سلطه و حکومت ناصرالدوله حمدانی بود. در این سال برادرزاده صیمال دوباره معره را

فتح کرد.^{۱۸}

(شادروان احمد آتش، با استفاده از نوشته‌های نیکلسن، در مقاله‌ای با عنوان «ابوالعلاء معری» در دایرةالمعارف اسلامی (ترکی)، چاپ استانبول، در سه مورد به نوشته‌های ناصر خسرو ایراد گرفته‌اند. یکی اینکه ابوالعلاء در بعضی اشعار خود به ثروت و رفاه خود اشاره دارد که با آنچه ناصر خسرو درباره وضع مادی زندگی او گزارش می‌کند مبیانت دارد. دیگر اینکه در موقع دیدار ناصر خسرو از معره، ابوالعلاء هفتاد و پنج ساله بوده و در نامه‌هایی که به اشخاص نوشته همواره از ضعف و پیری خود شکوه کرده است و از این‌رو کار اداره شهر معره در آن زمان از وی ساخته نبوده است. ایراد دیگر در مورد انتساب کتابی به نام الفصول والغايات به اوست. تاکنون نسخه‌ای خطی از این کتاب به دست نیامده است. در قرن اخیر نسخه چاپی آن در مکه انتشار یافته که یک مجموعه و عظم و پند است نه معارضه با قرآن. در عین حال، از ابوالعلاء کتابهای متعددی به نظم و نثر باقی مانده که ناصر خسرو به هیچیک از آنها اشاره نکرده است.)

علی دشتی، در تصویری از ناصر خسرو، ضمن گفتار «ابوالعلاء و ناصر خسرو»، با توجه به مندرجات سفرنامه، چنین می‌نویسد:

نکته قابل ذکر اینکه... با وجود همه شهرت ابوالعلاء معری به فضل و دانش، و با وجود آنکه ابوالعلاء مانند وی خردگرای بود و صریحاً می‌گوید: «کذب‌الظن، لامام سوی العقل»، ناصر خسرو به دیدار وی نرفته است. آیا سر این احتراز، شهرت ابوالعلاء به الحاد و اینکه معروف بوده است که کتاب الفصول والغايات را برای مقابله با قرآن نوشته، او را از این

دیدار منصرف ساخته است؟ چه، ناصر خسرو، برخلاف ابوالعلاء، متدین و متشرع بوده و قرآن را سرمشق فصاحت و بلاغت و بهترین و روشن‌ترین چراغ هدایت برای نوع بشر می‌دانسته است؛ بنابراین دیدار وی از او گرهی در کارش نمی‌گشوده است. باری ناصر خسرو به دیدار وی نرفته است و با وجود اینکه میان آن دو از جهاتی وجه تقارب هست؛ یعنی ناصر خسرو نیز چون وی به دو زندان محکوم بوده - زندان عقلی و روحی و مخالفت مردم با وی و زندان جسمی... (ص ۵۵)

با اینکه سفرنامه حاضر از ملاقات حضوری ناصر خسرو با ابوالعلاء معری خبر نداده، و حیرت دشتی هم به همین استناد بوده، مؤلف جغرافیای حافظ‌ابرو ملاقات حضوری ناصر خسرو با ابوالعلاء معری و مصاحبه کوتاه آن دو را خاطر نشان ساخته است. چون نوشته حافظ‌ابرو برای مقایسه و مقابله در خور توجه است و مغایرتهایی با متن چاپی دارد، مندرجات کتاب خطی مزبور عیناً درج می‌شود:

ناصر خسرو در سفرنامه خود نبشته است که در رجب ثمان و ثلثین و سبعمائه (کذا) به معرة النعمان رسیدم. شهری بزرگ و آبادان بود، با رویی حصین از سنگ گرد شهر کشیده - چون در شهر رفتم، ستونی سنگین دیدم گرد و نیکو، و سنگهای چهارسوی باندام و بزرگ بر سر هم نهاده، و آن ستون سنگین بر زبر آن سنگها برپای کرده و به اوزیر درزهای آن استوار گردانیده، و بر آن ستون نقشی چند کرده و بر وی چیزی چند نوشته نه به خط تازی. سؤال کردم که این

چییست؟ گفتند: این طلسمی است از برای کژدم، به ایام قدیم کرده‌اند تا کژدم درین شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون در آرند و رها کنند بگریزد و در شهر نیاید. بالای آن ستون ده ارش قیاس کردم. و بازارهای بسیار معمور دیدم. و بدین شهر مردی بود که او را ابوالعلائی معری می‌گفتند بزرگتر مردمان این شهر بود نایینا و توانگر و پر نعمت، او را بنده و آزاد بسیار کارکن. تمامت مردم این شهر او را چون بندگان و خدمتکاران بودند. او خود زاهد و عابد گوشه‌ای گرفته و در کنجی نشسته گلیمی پوشیده و موی سر تراشیده، به روزی یکک قرص جوین بیش نخوردی، جز از آن طعامی به کار نبردی. شنیدم از مردمان معتمد که در سرای او گشاده است و نایبان او کار شهر می‌گذارند مگر مهم کلی باشد یا شغلی نازک پیش آید پیش او روند. او نعمت خود از خلق دریغ ندارد. صایم‌الدهر و قایم‌اللیل باشد. طعام کم خورد، ولی به مردم بسیار دهد، و از کس چیزی نستاند، و اگر به دل خود برند قبول نکنند، و به شغل دنیا مشغول نشود. در ادب و شعر و علوم دیگر به درجه‌ای است که فضلی زمین مغرب و بغداد و بصره مقرزند که درین عصر به پایه او کس نیست و نبوده است. و کتابی تصنیف کرده است، فصول‌الغایات نام نهاده، و سخنانی آورده است چون رمزها و مثلها به الفاظی فصیح و عبارتی صحیح عجب که مردمان بر آن واقف نشوند (اصل = شوند) مگر اندکی، و آن کتاب کس بر وی نخوانده است از آنکه او را تهمت کرده‌اند که تو این کتاب معارضه قرآن کرده‌ای. پیوسته پیش او دویست سیصد کس باشند که از نواحی دور آمده که ادب و شعر خوانند و دیگر علمها. و

شنیدم که او را بیش از صد هزار شعر است. مرا به دیدن او رغبت افتاد. الحق چنانکه گفته بودند صدچندان بود. کرمهای بسیار کرد. ازو پرسیدم. که چندین نعمت که خدای تعالی ترا داده است چرا نخوری و به مردمان دهی؟ جواب داد که از آن من این است که می‌دهم و آنچه می‌خورم با من تالاب گور بیش نباشد. هرچه از این معنی سؤال کردم جواب به وجه فرمود. آنگه اجازت خواستم و برفتم. این حکایت به همان عبارت از ناصر خسرو نقل افتاد.^{۱۹}

دربارهٔ عکّه به قلم مسافر مکه

و چون از این شهرستان عکّه سوی مشرق روند کوهی است که اندر آن مشاهد انبیاست - علیهم‌السلام. و این موضع از راه بر کنار است کسی را که به رمله رود. مرا فصد افتاد که آن مزارهای متبرک را ببینم و برکات از حضرت ایزد - تبارک و تعالی - بجویم. مردمان عکّه گفتند: آنجا قومی مفسد در راه باشند که هر که را غریب بینند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته باشد بستانند. من نفعه‌ای که داشتم در مسجد عکّه نهادم و از شهر بیرون شدم، از دروازهٔ شرقی، روز شنبه بیست و سوم شعبان سنهٔ ثمان و ثلاثین اربعمائه. اول روز زیارت قبر عکّه کردم - که بانی شهرستان او بوده است - و او یکی از صالحان و بزرگان بوده و چون با من دلیلی نبود که آن راه داند متحیر می‌بودم. ناگاه از فضل باری - تبارک و تعالی - همان روز مردی عجمی با من پیوست که او از آذربایجان

(۱۹) جغرافیای حافظ‌ابرو، مجموعه شمارهٔ ۱۵۷۷، موزهٔ بریتانیا. نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۳۷۳۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

بود و یک بار دیگر آن مزارات متبرکه را دریافته بود، دوم کثرت بدان عزیمت روی بدان جانب آورده بود. بدان موهبت شکرانه باری را - تعالی و تبارک - دو رکعت نماز بگزاردم و سجده شکر کردم که مرا رفیق راه بداد تا بر عزمی که کرده بودم وفا بکردم.

مؤلف سفرنامه همه جا سفر خود را «سفر قبله» خوانده و تصریح کرده است: «مرا عزم سفر قبله است» یا «سفر قبله را نیت کرده‌ام.» خواننده نیز از «قبله» مکه را مراد می‌گیرد. لیکن عبارت «دو رکعت نماز بگزاردم و سجده شکر کردم که مرا رفیق راه بداد تا بر عزمی که کرده بودم وفا بکردم.» این تأویل را نسبتاً محل تأمل قرار می‌دهد. این عکه، همان جایی است که همزمان با تسلط انگلستان در خلیج فارس و شط العرب اهمیت سوق‌الجیشی پیدا کرد و رزم‌گاه ناپلئون و انگلستان شد. همچنین در سال ۱۸۴۰، زمانی که ابراهیم پاشا فرزند محمدعلی پاشا والی مصر با حمایت فرانسویان عکه را تصرف کرد، ناوگان جنگی انگلستان و همدستانش یکصد و پنجاه هزار گلوله توپ بر سر سربازان مصری فرو باریدند و شهر را ویران کردند و حکومت عثمانی را دوباره در آنجا مستقر ساختند.

عکه همان جایی است که برانگیخته بریتانیا، حسینعلی نوری مشهور به بهاء‌الله، در آنجا رحل اقامت افکند و همانجا هم مُرد؛ و این مرکز تبلیغ از آن زمان قبله و سجده‌گاه بهائیان شد. از این‌رو هرگاه برای تقدیس مدفن او، از این طریق که مشهد انبیا و اوصیا و قبله زایران قلمداد شود، تلاش کنند، معنی‌دار خواهد بود.

باری، عکا (عکه) از اوایل قرن نوزدهم زیر نفوذ و تسلط انگلستان بود. در سال ۱۹۱۸ به تصرف و تملک کامل بریتانیا در آمد تا

در تقسیم سال ۱۹۴۸ فلسطین، سهم اعراب شد. ولی اسرائیل آن را اشغال کرد و آن قیله حاجات انگلستان و بهائیان نصیب یهودیان و میراث‌خواران امریکا شد.

ناصر خسرو و زیارت مشاهد عکّه و حظیره‌های سرزمین قدس

مؤلف سفرنامه پس از زیارت قبر عکّه، زیارت «مشاهد» متعدد دیگر را چنین شرح می‌دهد:

پس به دهی رسیدم که آن را برده می‌گفتند، آنجا قبر عیش و شمعون - علیه‌السلام - را زیارت کردم. و از آنجا به مغارکی رسیدم که آن را دامون می‌گفتند. آنجا نیز زیارت کردم که گفتند قبر ذوالکفل است - علیه‌السلام. و از آنجا به دیهی دیگر رسیدم که آن را اعلین می‌گفتند و می‌گفتند قبر هود - علیه‌السلام - آنجاست. زیارت وی دریافتم و اندر حظیره وی درختی خرتوت بود و قبر عزیز نبی - علیه‌السلام - آنجا بود، زیارت آن کردم. و رو به سوی جنوب برفتم به دیهی دیگر رسیدم که آن را حظیره می‌گفتند، و بر جانب مغربی این دیه دره‌ای بود و در آن دره چشمه آبی بود پاکیزه که از سنگ بیرون می‌آمد، و برابر چشمه بر سر سنگ مسجدی کرده‌اند و در آن مسجد دو خانه است از سنگ ساخته و سقف سنگین درزده و دری کوچک بر آنجا نهاده چنانکه مرد به دشواری در تواند رفتن، و دو قبر نزدیک یکدیگر آنجا نهاده: یکی از آن شعیب - علیه‌السلام - و دیگری از آن دخترش که زن موسی - علیه‌السلام - بود. مردم آن دیه آن مسجد و مزار را تعهد نیکو کنند، از پاک داشتن و

چراغ نهادن و غیره.

و از آنجا به دیهی شدم که آن را اربل می‌گفتند. و بر جانب قبله آن دیه کوهی بود و اندر میان کوه حظیره‌ای و اندر آن حظیره چهار گور نهاده بود از آن فرزندان یعقوب -علیه‌السلام- که برادران یوسف -علیه‌السلام- بودند.

جهانگرد ما، در پی اینها، قبر مادر موسی، قبر یوشع بن نون، دکانی در طبریه که در زیر آن قبر هفتاد پیغمبر بنی‌اسرائیل قرار گرفته، گور ابوهریره، گور یونس نبی را زیارت می‌کند سپس به عکّه باز می‌گردد.

بگذریم از اینکه سرزمین قدس قرن‌ها پیش از میلاد، در زمان پادشاهان آشور و بابل، سخت مورد تاخت و تاز آنان قرار می‌گرفت و در تورات ضمن «تواریخ پادشاهان» از این حوادث به تفصیل یاد شده است، همچنین در زمان سلوکیدها یهودیان و سرزمین فلسطین با سخت‌ترین حملات آنان مواجه بودند، و در اوضاع و احوالی که دشمنان قوم یهود مردم را به اسارت می‌بردند و بزرگترین معابد و مقدس‌ترین نیایشگاه‌های آنان را ویران می‌کردند، آثاری از قبر پیامبران یهود باقی نمی‌ماند تا به دوران اسلام برسد، اصولاً شهر عکّه در آغاز ظهور اسلام بر اثر جنگ‌های بیزانسی ویران شده بود و پس از تسلط لشکریان اسلام بر آن سرزمین، به فرمان معاویه، شهر بازسازی شد و تا دوران صلاح‌الدین ایوبی در منابع اسلامی از آن مطلب مهمی یاد نشده است.

معلوم نیست مؤلف سفرنامه، این مجموعه مشاهد و مقابر را به چه منظوری برای عکّه بر ساخته است. حضرت موسی در مصر به دنیا آمد و در آن سرزمین نیز به نبوت رسید، چرا گور مادر موسی در

غار عکا قرار گرفته است؟ یونس نبی را ماهی دریا بلعید و شمعون در عراق کشته شد. چه شد که مشاهد این همه پیامبر طی مدت هزار و پانصد سال برپا ماند و ناصر خسرو در سال ۴۳۸ هـ ق آنها را زیارت کرد؟ چه شد که پس از ناصر خسرو همه آنها از بین رفتند و امروزه در عکا از آنها اثری برجای نمانده است؟

قبور پیامبران یهود، چون ذوالکفل و هود و عزیر، در اطراف عکا نیست. لغت‌نامه دهخدا گور ذوالکفل را به دیه کفل حارص از اعمال نابلس نوشته و افزوده است که، به روایت دیگر، ذوالکفل نام محلی است میان حله و بغداد نزدیک برص و بدانجا قبه‌ای که گویند قبر ذوالکفل است.

همین مرجع به نقل از مسالک و ممالک استخری، قبر هود را در حضرموت نوشته است. در تاریخ بصره آمده است که مزار عزیر پیغمبر در شمال بصره، «کنار دجله، در قریه عزیر است که از اماکن مقدسه یهود می‌باشد. و یهودیان آنجا را زیارت کنند. مدّ دجله تا قریه عزیر جریان داشته و از آن تجاوز نمی‌کند. (ص ۸۱)

در مرآت‌الممالک سیدی علی کاتبی نیز درباره قبور یونس نبی و یوشع نبی ذوالکفل و شمعون سخنانی رفته است که با نوشته‌های سفرنامه ناصر خسرو مغایرت دارد. این کتاب همه آن قبور را در عراق نشان می‌دهد.

و. هارتمان، در دایرة‌المعارف اسلامی، ذیل ماده «فرات»، می‌نویسد: «گور ابوهریره در شمال سوریه جانب راست کرانه رود بالس واقع شده و زیارتگاه اعراب بدوی است.»

ضمن این اسرائیلیات، طرفه سخنان چندی نیز به متن سفرنامه راه یافته است، از جمله ذکر ماده ضدکرم و حشرات درختان، سنگ انداختن بچه‌های شیعی مذهب شهر طبریه به زایران گور ابوهریره، و

سرانجام خاصیت دریای طبریه به شرح زیر:
و شهر طبریه بر کنار آن دریاست. طول آن دریا بقیاس شش
فرسنگ و عرض آن سه فرسنگ باشد. و آب آن دریا
خوش و بامزه. و شهر بر غربی دریاست و همه آبهای
گرمابه‌های شهر و فضلۀ آنها بدان دریا می‌رود. و مردم آن
شهر و ولایتی که بر کنار آن دریاست همه آب از این دریا
خورند. و شنیدم که وقتی امیری بدین شهر آمده بود، فرمود
که راه آن پلیدها و آبهای پلید از آن دریا باز بندند آب
دریا گنده شد، چنانکه نمی‌شایست خوردن. باز فرمود تا همه
راه آبهای چرکین که بود بگشودند، باز آب دریا خوش
شد. (ص ۶۱)

مؤلف سفرنامه، چهل صفحه از کتاب را به «اسرائیلیات» اختصاص
داده است. که به علت قلت بضاعت در این حوزه از نقد و بررسی
آن معذورم و از آن میان، تنها دو مطلب را خاطر نشان ساخته به
دیگر بخشهای سفرنامه می‌پردازم.

(مطلب اول. پیاده سفر کردن ناصر خسرو از بیت المقدس به حجاز
است. وی پس از رسیدن به مکه، دو روز توقف کرده دوباره از
طریق شام به بیت المقدس برمی‌گردد (ص ۶۱). مسافر قبله ماهها در
عکۀ و بیت المقدس معتکف می‌شود، ولی در مکه دو روز درنگ
می‌کند.

مطلب دوم. دربارهٔ کلیسای بیت المقدس است که به شرح زیر در
سفرنامه توصیف شده است:

ترسایان را به بیت المقدس کلیسایی است که آن رایبۀ القمامة
گویند. و آن را عظیم بزرگ دارند. و هر سال از روم خلق

بسیار آنجا آیند به زیارت. و ملک‌الروم نیز نهانی بیاید چنانکه کس نداند. و به روزگاری که عزیز مصرالحاکم بامرالله بود، قیصر روم آنجا آمده بود و حاکم از آن خبر داشت، رکابداری از آن خود نزدیک او فرستاد و نشان داد که بدان حلیت و صورت مردی در جامع بیت‌المقدس نشسته است، نزدیک وی رو، بگو که «حاکم مرا نزدیک تو فرستاده است و می‌گوید: تا ظن نبیری که من از تو خبر ندارم، اما ایمن باش که به تو هیچ قصد نخواهم کرد.» و هم حاکم فرمود تا آن کلیسا را غارت کردند و بکنند و خراب کردند، و مدتی خراب بود. بعد از آن، قیصر رسولان فرستاد با هدایا، و خدمتهای بسیار کرد و صلح طلبید، و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسا دادند، و باز عمارت کردند.

مطالبی که در این قطعه گنجانده شده به ماجراهای داستانی بیشتر شباهت دارد.

(در دایرة‌المعارف اسلامی - چاپ استانبول، ذیل قدس (Kudus) مقاله مفصلی از ف. بُهل (F. Buhl) در سیزده صفحه انتشار یافته است. در این مقاله، آمده است: نوشته‌های ناصر خسرو دربارهٔ بیت‌المقدس درست نیست و به جای اینکه ما را کمک و راهنمایی کند گمراه می‌سازد. گذشته از اینکه سخنان ناصر خسرو با نوشته‌های مقدسی مغایرت دارد، با اطلاعات المشرف در نسخهٔ خطی کتاب الفضایل بیت‌المقدس والشام هم، که در قرن پنجم هجری تحریر یافته و در کتابخانهٔ توبینگن آلمان موجود است، مباین است.)
در مقالهٔ مزبور، تعمیرات و سرگذشت تاریخی کلیسای القیامه در زمان فاطمیان مصر به این شرح گزارش شده است: «در سال ۳۵۵هـ،

مسلمانان و یهودیان در کلیسای القیامه^{۲۰} را آتش زدند و اموالش را غارت کردند. سپس کلیسای «سیون» را ویران کرده و بطریق متواری را کشته جسدش را سوزاندند. کلیساها بعداً مرمت یافتند ولی چندان رونقی نداشتند. در ماه صفر ۴۰۰ هـ (ابن اثیر: ۳۹۸ هـ)، الحاکم، خلیفه فاطمی، فرمان تخریب محراب کلیسای مقدس مسیحیان (القیامه) را صادر کرد. بطریق نیکه فوروس Nikeforos به نحوی خلیفه را راضی کرد که مسیحیان روی ویرانه‌های کلیسا مراسم مذهبی را به جای آورند. پس از مرگ الحاکم، پسرش، الظاهر، با رومانوس سوم، امپراتور بیزانس، معاهده صلح امضا کرد و موافقت شد که امپراتور مزبور به خرج خود کلیسای القیامه را تعمیر و تکمیل کند. در سال ۴۲۵ هـ (۱۰۳۴ م)، در اثر زلزله شدید، کلیسا مجدداً ویران شد^{۲۱}. و این حال دوام داشت، تا اینکه در سال ۴۴۰ هـ (۱۰۴۸ م) کنستانتین موناخوس Monomachos کلیسای مخروبه القیامه را تجدید بنا کرد و برای نیایش آماده ساخت. بعد از این تاریخ، در سال ۴۶۳ هـ سلجوقیان به حکومت و سلطه فاطمیان در بیت المقدس خاتمه

۲۰) نام کلیسا «القیامه» است و اعراب به تمسخر آن را به صورت «القمامه» (خاکروبه) درآورده‌اند.

۲۱) درباره این زلزله، ابن اثیر ضمن رویدادهای سال ۴۲۵ هـ چنین می‌نگارد: «در این سال در مصر و شام زلزله روی داد؛ و بیشتر آن در رمله بود، و اهالی چند روز منازل خود را ترک کردند، و یکسوم بناهای آن شهر در اثر زلزله خراب شد و بسیاری از مردم زیر آوار خرابه‌ها هلاک شدند.» ترجمه الکامل، ج ۱۶ ص ۱۴۹.

احتمالاً سفرنامه‌نویس این مطلب را از ابن اثیر اخذ کرده و در کتاب خود به صورت زیر درآورده است: «روز یکشنبه غره رمضان به رمله رسیدیم... بر پیش صقه نوشته بودند که پانزدهم محرم سنه خمس و عشرين و اربعمائه اینجا زلزله‌ای بود قوی، و بسیار عمارات خراب کرد، اما کس را از مردم خللی نرسید.» (سفرنامه، ص ۳۳).

دادند.»

کلیسایی که پانزده سال به حال مخروبه مانده و تازه در سال ۱۴۴۰ هـ بازسازی آن آغاز شده است، در سفرنامه، ساختمان و تزیینات آن در سال ۱۴۳۸ هـ با آب و تاب چنین به تعریف و توصیف درآمده است:

و این کلیسا جای وسیع است چنانکه هشت هزار آدمی را در آن جای باشد، همه به تکلف بسیار ساخته از رخام رنگین و نقاشی و تصویر. و کلیسا را از اندرون به دیباهای رومی آراسته و مصور کرده، و بسیار زرّ طلا بر آنجا به کار برده. و صورت عیسی - علیه السلام - را چند جا ساخته که بر خری نشسته است و صورت دیگر انبیا، چون ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او - علیهم السلام، بر آنجا کرده (تصویر پیامبران یهود در کلیسای مسیحیان!) و به روغن سندروس مُدّهن کرده و به اندازه هر صورتی آبگینه‌ای رقیق ساخته و بر روی صورتها نهاده - عظیم شفاف، چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است و آن را جهت گرد و غبار کرده‌اند تا بر صورت نشینند. و هر روز آبگینه‌ها را خادمان پاک کنند. و جز این چند موضع دیگر است همه به تکلف، چنانکه اگر شرح آن نوشته شود به طول انجامد.

و در این کلیسا موضعی است به دو قسم که بر صفت بهشت و دوزخ ساخته‌اند: یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است، و یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند. و آن جایی است که همانا در جهان چنان جای دیگر نباشد. و در این کلیسا بسا قسیسان و راهبان نشسته باشند و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز به عبادت

مشغول باشند.

ناظم سفرنامه پس از زیارت قبه و قبور و حظیره‌های انبیا و ائمه یهود و ترسا و نصارا و دیدار از مساجد و کنشت و کلیسا، سفر مصر را در پیش می‌گیرد و رمله و عسقلان و طینه را به راه خشکی می‌پیماید و از بندر طینه با کشتی خود را به جزیره تنیس می‌رساند، و از کارهای بافندگی آن شهر بدین گونه حکایت می‌کند:

و آنجا قصب رنگین بافند از عمامه‌ها و وقایه‌ها و آنچه زنان پوشند، از این قصبهای رنگین هیچ جا مثل آن نبافند که در تنیس، و آنچه سپید باشد به دمیاط بافند. و آنچه در کارخانه سلطانی بافند به کسی نفروشد و ندهند. شنیدم که ملک فارس بیست‌هزار دینار به تنیس فرستاده بود. تا به جهت او یکدست جامه خاص بخرند و چند سال آنجا بودند و نتوانستند خریدن. و آنجا بافندگان، معروف‌اند که جامه خاص بافند. و شنیدم که کسی آنجا دستار سلطان مصر بافته بود آن را پانصد دینار زر مغربی فرمود. و من آن دستار دیدم. گفتند چهارهزار دینار مغربی ارزد.

قصب پارچه کتانی نازک و نرمی بوده که از آن دستار و روسری زنانه و مشابه آن تهیه می‌کردند. ملک فارس از این پارچه نازک چه نوع جامه خاص را می‌خواست تهیه کند؟ در آن زمان، از دیبای شوشتر، جامه‌های ابریشمی رامهرمز، و کتانهای معروف توج و کازرون، منسوجات یزد و جهرم بهترین و فاخرترین جامه‌های ایرانی دوخته می‌شد.

مؤلف نخست وصف دستاری را که سلطان مصر گرفته و بهای

آن را، که چهار هزار دینار بوده، پانصد دینار داده از مردم می‌شنود. سپس می‌نویسد: «من آن دستار را دیدم». کجا دیده است؟ در کارگاه دستارباغ یا به دربار سلطان مصر؟

اینکه بقیه اوصاف بافته‌های تنیس:

و بدین شهر تنیس بوقلمون بافند که در همه عالم جای دیگر نباشد. آن جامه‌ای رنگین است که به هر وقتی از روز به لونی دیگر نماید. و به مغرب و مشرق آن جامه از تنیس برند. و شنیدم که سلطان روم کسی فرستاده بود و از سلطان مصر درخواست بود که صد شهر از ملک وی بستاند و تنیس به وی دهد. سلطان قبول نکرده و او را از آن شهر مقصود قصب و بوقلمون بود.

درباره این درخواست و معامله، آن بهتر که خوانندگان خود داوری کنند.

ناصرخسرو در مسیر خود از تنیس به قاهره، از شاخه رود نیل به نام: «رومش» یاد می‌کند. بنابر تعلیقات دکتر دبیرسیاقی، همچو نامی و رودخانه‌ای در کتب جغرافیایی پیدا نمی‌شود.

مؤلف همچنین از افزایش آب نیل بحث می‌کند (ص ۷۰ و بعد). که در بخش تعلیقات دکتر دبیرسیاقی، از مطالب آن انتقاد عالمانه شده است.

در توصیف شهر قیروان

و قیروان ولایت است. شهر معظمش سجدماسه است که به چهار فرسنگی دریاست، شهری بزرگ بر صحرا نهاده و بارویی محکم دارد. و در پهلوئی آن مهدیه است که مهدی، از

فرزندان امیرالمؤمنین حسین بن علی صلوات الله علیهما، ساخته است بعد از آنکه مغرب و اندلس گرفته بود.

قیروان مقرّ آل اغلب بوده، و در خارج قیروان لشکرگاه آل اغلب به نام «رفاده» قرار داشت. مهدیه را بر کنار دریا عبیدالله المحتسب بنا نهاد و آنجا را مرکز حکومت قرار داد.

شهر فسطاط در آینه خیال سفرنامه نویس

چون از جانب شام به مصر روند، اول به شهر قاهره رسند چه مصر جنوبی است. و این قاهره را متزیه گویند و فسطاط لشکرگاه را گویند.

فسطاط لشکرگاه نبود، بلکه بزرگترین شهر مصر بود در کنار نیل. و در یک میلی شهر محلی بود به نام «قطایح» که لشکرگاه شهر فسطاط بود، مانند رفاده در قیروان.

سفرنامه پرداز، درباره فتح مصر، مطالب خنده آور زیر را نقل

می کند:

و گفتند المعزالدین الله لشکر خود را بفرستاد و بیامدند بدان جای که امروز شهر قاهره است، و فرمود که چون شما به آنجا رسید سگی سیاه پیش از شما در آب رود بگذرد. شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه. گفتند که سی هزار سوار بود که بدانجا رسیدند، همه بندگان او بودند. آن سگ سیاه همچنان پیش از لشکر دررفت، و ایشان بر اثر او دررفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را خللی نرسید. و هرگز کس نشان نداده بود که کسی سواره از رود

نیل گذشته باشد. و این حال در تاریخ سنه ثمان و خمسین و
ثلثمائه بوده است.^{۲۲}

اکثر نوشته‌های سفرنامه درباره مصر شرح دبدبه و شکوه سلطان
است. در خلال همین شرح فضایل و مناقب سلطان، درباره رابطه
مالک و مستأجر و کرایه‌های دریافتی سلطان و نوع مالکیت و
مسکن مردم نیز مطالبی گنجانیده می‌شود، از این قبیل:
و تقدیر کردم که در این شهر قاهره از بیست‌هزار دکان کم
نباشد همه ملک سلطان، و بسیار دکانهاست که هر یک را در
ماهی ده دینار مغربی اجره است و از دو دینار کم نباشد. و
کاروانسرای و گرمابه و دیگر عقارات چندان است که آن را
حد و قیاس نیست، تمامت ملک سلطان؛ که هیچ آفریده را
عقار و ملک نباشد مگر سراها و آنچه خود کرده باشد. و
شنیدم که در قاهره و مصر هشت‌هزار سراسر از آن سلطان
که آن را به اجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند.

به دنبال این شرح نیز، از سیصد ده خالصه سلطان بر کرانه جوی
خلیج سخن رفته است.

سفرنامه (ص ۷۹) ساختمان شهر قاهره را چنین وصف می‌نماید:
قاهره پنج دروازه دارد: باب‌النصر، باب‌الفتوح، باب‌القنطره،
باب‌الزویله، باب‌الخلیج. و شهر بارو ندارد که بناها چنان
مرتفع است که از بارو قویتر و عالیتر است و هر سرای و
کوشکی حصاری است و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش

۲۲) زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشانی (ص ۴۳) داستان را عیناً به نام قائم
ثبت کرده و تاریخ آن را ثلاث و ثلاثمائه نوشته است.

اشکوب باشد.

ادعای نویسنده دربارهٔ بارو نداشتن شهر قاهره بی‌اساس است. شهر قاهره را ابوالحسن جوهر، فرمانده خلیفه فاطمی، المعزالدین‌الله، در سال ۳۵۸ هجری بنا نهاد و بارویی هم از آجر به دور آن کشید. آن حصار تا زمان المستضرب‌الله دوام داشت. در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری، باروی مزبور به فرمان بدرالجمالی، سپهسالار معروف المستضرب‌الله، امتداد یافت و با سنگ و آجر بنا گردید و استحکام بیشتری گرفت.^{۲۳}

سفرنامه دربارهٔ «خلیج قاهره» چنین آورده است:

و چون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شوی، جوی بزرگی است که آن را خلیج گویند. و آن خلیج را پدر سلطان کرده است. و او را بر آن آب سیصد دبه خالصه است. و سر جوی از مصر برگرفته است و به قاهره آورده و آنجا بگردانیده و پیش قصر سلطان می‌گذرد. و دو کوشک بر سر آن خلیج کرده‌اند یکی را از آن لؤلؤ خوانند، و دیگری را جوهره.

لیکن خلیج را پدر سلطان نکرده است. دایرة‌المعارف اسلامی دربارهٔ آن می‌نویسد:

در زمانهای قدیم، بین حدود شمالی فسطاط و عین‌الشمس (هلیوپولیس)، درست میان راه آن دو در مصر، دهکدهٔ کوچکی به نام مُنیة‌الاشبغ قرار گرفته بود. کاروانهای اعزامی به سوریه از آنجا گذر می‌کردند. دهکده در کنار کانال خشک

(۲۳) گاستون ویت، قاهره، ترجمهٔ محمود محمودی، ص ۶۵؛ دایرة‌المعارف اسلامی (ترکی)، چاپ استانبول، ذیل «قاهره».

و بی‌آبی، که تمام دشت را قطع می‌کرد، واقع شده بود. کانال مزبور، در شمال فسطاط، از نیل انشعاب یافته پس از عبور از عین‌الشمس، در کنار شهر سوئز Süveys کنونی، به دریا منتهی می‌شد. این مجرای خشک از زمانهای باستان مملو از ریگ بود و بلامصرف مانده بود. در آغاز اسلام و استیلای مسلمین بر کشور مصر، برای آنکه از طریق نهرها بین فسطاط و سایر شهرها ارتباط برقرار نمایند و محصولات کشاورزی آن منطقه را به شهرهای محروم و بزرگ انتقال دهند، به فرمان عمروعاص، ریگهای کانال مزبور را بیرون ریخته آب در آن انداختند و آبراه را «خلیج امیرالمؤمنین» نام نهادند و از آن بهره‌برداری کردند.

این خلیج در سال ۶۹ هـ (۶۸۸ م)، برای اینکه به مدعیان خلافت در مدینه غلات و سایر نیازمندیهای روزانه نرسد و راه آذوقه آنان قطع شود، بسته شد. در سال ۱۴۵ هـ (۷۶۲ م)، در زمان منصور، این کانال به دریای احمر وصل گردید، و دشتهای شمالی فسطاط که بیش از هزار سال بایر مانده بود، منبع بزرگ آبرسانی شد و، از این تاریخ، مشهورترین آبراهی گردید که از غرب قاهره به شرق امتداد داشت.

خلیج، بعد از این تاریخ، محل فعالیتهای عظیم شد و در دوران خلفای فاطمی، در پرتو توجه شدید آنان بدان شاهراه آبی، «خلیج حاکمی» خوانده شد. این آبراه بعد از فاطمیان نامهای دیگری هم پیدا کرد. سرانجام، در قرن نوزدهم از بین رفت و علایم آن باقی ماند.^{۲۴}

(۲۴) دایرةالمعارف اسلام (ترکی)، استانبول ذیل قاهره (Kahire) (مقاله ج. ۵۰، بیکر (G.H. Becker)).

در سفرنامه (صص ۸۰ و ۸۱)، موقعیت و محل و مسافت خلیج با عبارات زیر تعیین شده است:

آن خلیج را پدر سلطان کرده است و او را بر آن آب سیصد دیه خالصه است. و سر جوی از مصر برگرفته است و به قاهره آورده و آنجا بگردانیده و پیش قصر سلطان می‌گذرد.

از مصر چون روی به قبله کنند به مطلع حَمَل باید کرد. و از مصر تا قاهره کم از یک میل باشد و مصر جنوبی است و قاهره شمالی.

پس این نهر که خلیج می‌گویند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و به قاهره برمی‌گذرد.

عبارات فوق صراحت بر این دارد که فاصله نهر «خلیج» از قاهره تا مصر است و طول آن کمتر از یک میل.

با اینهمه، در وصف شرکت عامه مردم مصر در مراسم «فتح خلیج» چنین مبالغه شده است:

این روز همه خلق مصر و قاهره به نظاره آن فتح خلیج آمده باشند و انواع بازیهای عجیب بیرون می‌آورند.^{۲۵}

۲۵) در سفرنامه حاضر از نوع بازیها خبری نیست. ولی ابوالقاسم کاشانی در زبدة التواریخ از قول ناصر خسرو چنین نقل می‌کند: «و بر سر جوی شناوران آمده باشند که بازیها کنند، و جماعتی دیکدانها بر سر

آن وقت سلطان از همه لشکرها و جنیبتها دور می آمد.

آن روز لشکر سلطان همه بر نشینند گروه گروه و فوج فوج، و هر قومی را نامی و کنیتی باشد.

حال ببینیم در فاصله قاهره تا مصر (کمتر از یک میل) چند هزار تن لشکری، تجهیز شده است: کتامیان ۲۰'۰۰۰ سوار؛ باطلیان ۱۵'۰۰۰ سوار؛ مصامده ۲۰'۰۰۰ مرد (پیاده)؛ مشارقه ۱۰'۰۰۰ مرد؛ عبیدالشرا ۳۰'۰۰۰ مرد؛ بدویان ۵۰'۰۰۰ سوار؛ استادان ۳۰'۰۰۰ سوار؛ سرایبان ۱۰'۰۰۰ مرد؛ زنوج ۳۰'۰۰۰ مرد؛ جمع ۲۱۵'۰۰۰ سواره و پیاده.

به این سپاهیان، (۱۱۵'۰۰۰ سواره و ۱۰۰'۰۰۰ پیاده) ده هزار مزدور دیگر، که اسبهای زین و طوق و افسار زرین را می کشند، باید افزود. در روز فتح خلیج همه اهالی مصر و قاهره نیز با این خیل سپاهی گرد آمده در فاصله آن دو شهر (مسافت کمتر از یک میل) به جشن و سرور می پردازند. در سواحل این خلیج، این سوی و آن سوی نهر، سیصد دیه خالصه هم قرار گرفته است.

سفرنامه، در چندین جا، جز لشکریان مصر، از ترکان و عجمیان و گرجیان و ملک زادگان دیلم یاد می کند. از جمله: «و ابنای خسرو دیلمی و مادر ایشان به آنجا رفته بودند و فرزندان شاهان گرجی و ملک زادگان دیلمیان و پسران خاقان ترکستان» (ص ۸۴) سپس نیز (صص ۸۵ و ۸۶) از سیصد دیلمی پیاده سخن می راند که با

نهاده و تابه با روغن بر سر آن دیکدان گلین نهاده و شناوری دیگر هم پهلوی محاذی او رود و ماهی صید می کنند و بر سر تابه بریان، و به دیگر شناوران دهد.» (ص ۶۴).

مجمره‌داران در پیش سلطان می‌رفتند. هیچیک از این اخبار در منابع موثق تأیید نشده است.

سفرنامه از باغ سلطان به این شرح حکایت می‌کند:
و باغی بود سلطان را به دو فرسنگی شهر که آن را
عین‌الشمس می‌گفتند و چشمه‌ای نیکو در آنجا، و باغ را خود
به چشمه باز می‌خوانند و می‌گویند آن باغ فرعون بوده
است... در این باغ درخت بلسان بود می‌گفتند پدران این
سلطان از مغرب آن تخم بیاوردند و آنجا به‌کشتند و در همه
آفاق جائی دیگر نیست.

عین‌الشمس دهکده‌ای متروک بوده است که قبل از اسلام آبادی
بزرگ آن را «هلیوپولیس» می‌نامیدند. عین عبارات «باغ فرعون» و
«درخت بلسان» در مسالک و ممالک استخری (ص ۵۷ ترجمه) درج
شده و احتمالاً از همانجا نقل شده است.

صفت شهر مصر، بنا به روایت سفرنامه:

صفت شهر مصر - بر بالایی نهاده و جانب مشرقی شهر کوه
است، اما نه بلند، بلکه سنگهاست و پشته‌های سنگین، و بر
کرانه شهر مسجد طولون است بر سر بلندی. و دو دیوار
محکم کشیده که جز دیوار آمد و میافارقین به از آن ندیدم.
و آن را امیری از عباسیان کرده است که حاکم مصر بوده
است.

دو دیوار محکم کشیده شده بر دور مصر (فسطاط و قاهره) از
بناهای عباسیان نیست. آن دیوار عظیم را صلاح‌الدین ایوبی (متجاوز
از یک قرن بعد از ناصر خسرو) کشیده است.

قبل از صلاح‌الدین، مصر تنها یک حصار داشت. شرح کامل آن در دایرة‌المعارف اسلامی آمده و در دایرة‌المعارف فارسی (ذیل قاهره) چنین خلاصه شده است:

«دوره صلاح‌الدین ایوبی عهد جدیدی در تاریخ مصر و قاهره است. وی باروی کهنه شهر را ترمیم کرد، و سپس، پس از بازگشت از سوریه، طرح عظیمی اندیشید، و آن قرار دادن بر دو شهر فسطاط و قاهره در بارویی مستحکم بود (۵۷۲هـ)، که قلعه‌ای مانند استحکامات صلیبیون بر آن مشرف باشد (این قلعه و قسمتی از باروی صلاح‌الدین و سه دروازه آن هنوز باقی است)» نام قلعه برج‌الظفر بوده است.

(از اطلاعات جالبی که خواننده از مندرجات سفرنامه به‌دست می‌آورد، جریان فروش مساجد است در مصر آن زمان به‌وسیله فرزندان و احفاد بانی مسجد، گاه بامناره و گاه بدون مناره، اینک یکی از شواهد امر:

به روزگار حاکم بامرالله، که جد این سلطان بود، فرزندان ابن طولون بیامده‌اند و این مسجد (طولون) را به سی‌هزار دینار مغربی به حاکم بامرالله فروخته، و بعد از مدتی دیگر بیامده و مناره‌ای که در آن مسجد است به‌کندن گرفته. حاکم فرستاده است که «شما مسجد را به من فروخته‌اید، چگونه خراب می‌کنید؟ گفته‌اند: «ما مناره نفرخته‌ایم.» پنج‌هزار دینار به ایشان داده است و مناره را هم بخریده. و سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی در روزهای جمعه.

(لیکن واقعیت امر این است که فرزندان طولون نه‌تنها مسجد و

مناره نفروخته‌اند، به ترمیم و تزیین مساجد اهتمام نیز ورزیده‌اند) در سال ۲۷۳ هجری، در مسجد عمروعاص قاهره حریقی اتفاق افتاد و قسمتی از بناهای مسجد ویران گردید. خمارویه، فرزند و جانشین احمد بن طولون، با خرج ۶۴۰۰ دینار، خرابیهای ناشی از آتش‌سوزی را ترمیم کرد مسجد را به حال پیشین درآورد.^{۲۶} اخبار بعدی سفرنامه دربارهٔ آسمان‌خراشها و باغچه‌های روی بام ساختمانی هفت‌اشکوبه است:

چون از دور شهر مصر را نگه کنند، پندارند کوهی است و خانه‌هایی هست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است، و خانه‌هایی هفت طبقه. و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه‌ای کرده بود و گوساله‌ای آنجا برده و پرورده تا بزرگ شده بود؛ و آنجا دولابی ساخته که این گاو می‌گردانید و آب از چاه برمی‌کشید؛ و بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته، و همه در بار آمده و گل و سپرغما همه نوع کشته.

پس از مسجدفروشی به قطعات مختلف - با مناره و بدون مناره، با محراب و بدون محراب - نوبت به تخریب مساجد و فروش مصالح ساختمانی آنها می‌رسد.

در میان بازار مسجدی است که آن را باب‌الجوامع گویند. و آن را عمروعاص ساخته است به روزگاری که از دست معاویه امیر بوده، و آن مسجد به چهارصد عمود رخام قائم است... و این مسجد را نیز حاکم از فرزندان عمروعاص

26) E.K. Corbet: «The History of the Mosque of Amr at Old Cairo», in *J.R.A.S.*, 1890, p. 780.

بخرید که نزدیک او رفته بودند و گفته: «ما محتاجیم و درویش؛ و این مسجد پدر ما کرده است، اگر سلطان اجازت دهد بکنیم و سنگ و خشت آن بفروشیم.» پس حاکم صد هزار دینار به ایشان داد و آن را بخرید و همه اهل مصر را بر این گواه کرد. و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آنجا بکرد و بفرمود. و از جمله، چراغدانی نقره گین ساختند شانزده پهلوی چنانکه هر پهلوی از او یک آرش و نیم باشد. چنانکه دایره چراغدان بیست و چهار ارش باشد و هفتصد و اند چراغ در وی می‌افروزند. و گفتند وزن آن بیست و پنج قنطار نقره است، هر قنطاری صد رطل و هر رطل صد و چهل و چهار درهم نقره است. و گویند چون این چراغدان ساختند، به هیچ‌کس در نمی‌گنجید از درهای جامع، از بزرگی که بود تا دری فروگرفتند و آن را در مسجد بردند و باز در برنشانند.

درباره مسجد عمروعاص، علاوه بر کتابهای مفید و بی‌نظیر مقریزی، مقاله مفصل چهل صفحه‌ای هم از ا.ک. کوربت داریم که مطالعه آنها درجه اعتبار مطالب سفرنامه را در این باب معلوم می‌سازد.

در مستخرج بالا، هرگاه به چراغدان نقره که الحاکم بامرالله در سال ۴۵۳ هجری به مسجد هدیه کرده است، اشاره نمی‌شد. حاکم خریدار مسجد را شخص دیگری تصور می‌کردیم. ولی اشاره مزبور مسلم می‌دارد که خرید مسجد و عمارات بعدی به حاکم بامرالله فاطمی نسبت داده شده است.

مسجد عمروعاص در سال ۲۱ هجری بنا شده است. الحاکم بامرالله از

سال ۳۸۶ هـ به بعد به قدرت و حکومت رسیده است. بین حاکم اخیر و فرزندان عمروعاص لاقبل سیصد سال فاصله زمانی هست، در این مدت کدام و چندمین نسل عمروعاص ادعای مالکیت و تقاضای فروش مسجد می کرد؟

یادآوری قسمتی از سرگذشت و تغییرات و تعمیرات ساختمانی مسجد عمروعاص نشان خواهد داد که گزارشگر حتی از کارهای المستضربالله هم اطلاع نداشته و به مصر نرفته است، بلکه گزارش خود را احتمالاً از روی اطلاعاتی ناقص تنظیم کرده است.

پس از احداث مسجد در فسطاط مصر در سال ۲۱ هـ به فرمان عمروعاص، نخست بار مسلمة بن مخلد انصاری در سال ۵۳ هـ، بنا به درخواست مردم آن را وسعت داد. در سال ۷۹ هـ، به فرمان عبدالعزیز بن مروان، برادر خلیفه وقت، مسجد بازسازی شده و به جانب غرب توسعه یافت. در آغاز سال ۹۲ هـ، به دستور قره بن شریک ساختمان قدیم خراب و بناهای تازه در محل مسجد ایجاد شد، و در اثر امتداد مسجد به جانب شرق، خانه و ملک عمروعاص، که در جنب و جوار مسجد بود، وارد محوطه و زیربنای مسجد گردید. از این رو بهای زمین الحاقی، به توان، به بازماندگان عمروعاص پرداخت شد. تا این تاریخ مسجد محراب نداشته و به دستور قره بن شریک با ایجاد چهار ستون و طلاکاری و آرایش پایه‌ها و ایجاد یازده درب ورودی. ساختمان گسترش یافت و تزیین شد. در سال ۱۳۳ هـ، صالح بن علی نخستین، والی عباسیان، چهار ردیف ستون در جانب شمالی مسجد بنا نهاد. در سنه ۱۷۵ هـ، موسی بن علی رحبه (کریدور) مسجد را بنا کرد. سرانجام، در سال ۲۱۲ هـ، عبدالله بن طاهر وسعت مسجد را به دوچندان رسانید و تعمیرات و تغییرات عمده در آن انجام داد.

محوطه و زیربنا و زایده‌های مسجد، در زمان ابوطاهر، حدود

۲۸'۰۰۰ متر مربع مساحت داشته و مسجد دارای پنج مناره و دوازده در ورودی و یک در مخصوص خطیب بوده است. شمار ستونهای مسجد به ۳۷۸ رسیده بود. چون از این تاریخ به بعد در قاهره مساجد معروفی چون مسجدالازهر، جامع احمد بن طولون، و مسجدالانوار معروف به حاکمی بنا گردید، دیگر تغییراتی در ساختمان مسجد عمروعاص داده نشد. فقط در سال ۲۵۸هـ، ابوتراب ستونهایی چوبی در صحن مسجد برپا داشت روی آنها سایبان تعبیه کرد. در سنه ۲۷۳هـ، در اثر آتش سوزی قسمتی از مسجد آسیب دید و خسارویه، فرزند ابن طولون، به هزینه خود آن خرابیها را جبران کرد.

خلیفه فاطمی، الحاکم بامرالله، ضمن اهدای ۴'۲۰۰ جلد قرآنهای نفیس و خطی به مسجد، در سال ۴۰۳ هجری قندیلی، که ۱۰۰'۰۰۰ درهم نقره داشت (این وزن برطبق نوشته سفرنامه ۳۶۰'۰۰۰ درهم نقره می‌شود) به جامع هدیه کرد که برای نقل آن به درون مسجد مجبور شدند یکی از درهای مسجد را گشاد نمایند. در سال ۴۰۶هـ نیز سایبانها در صحن مسجد برافراشت.

در زمانی که برای سفر ناصر خسرو به مصر تعیین شده، یعنی در سال ۴۳۸هـ، به فرمان المستضربالله یک رشته زنجیر نقره‌ای در جلو محراب مسجد آویختند و پایه ستونهای محراب را با حلقه‌های نقره‌ای تزیین کردند.

در سال ۵۶۴هـ، عموری، پادشاه اورشلیم، به مصر حمله کرد و در جنوب فسطاط لشکرگاه ساخت. به فرمان خلیفه، شاور، وزیر وقت، دستور داد شهر را به آتش کشیدند تا به دست دشمن نیفتد. قاهره مدت ۵۴ روز در میان شعله‌ها می‌سوخت. در این حادثه، مسجد عمروعاص هم طعمه شعله‌های آتش شد، فقط دیوارها و سیصد و هفتاد و هشت ستون آن باقی مانده بود که به همت مردانه

صلاح‌الدین ایوبی در سال ۵۶۸ هجری مسجد به بهترین وجهی بازسازی شد و تاکنون باقی مانده است و شرح این بازسازی را ابن‌السعید المغربی در سال ۵۶۳۹ هجری در کتاب القاهره والفسطاط به قلم آورده است.^{۲۷}

در سفرنامه، ذیل عنوان «صفت خوان سلطان»، چنین آمده است:

عادت ایشان چنان بود که سلطان در سالی به دو عید خوان بنهد و بار دهد خواص و عوام را. آنکه خواص باشند در حضرت او باشند و آنچه عوام باشند در دیگر سراها و مواضع. و من، اگر چه شنیده بودم، هوس بود که به رأی‌العین ببینم. با یکی از دبیران سلطان، که مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود و دوستی پدید آمده، گفتم: «من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده‌ام، چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود، ایشان پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمل بسیار، اکنون می‌خواهم که مجلس امیرالمؤمنین را هم ببینم.» او با پرده‌دار، که صاحب‌الستر گویند، بگفت. سلخ رمضان سنه اربعین و اربعمائه، که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز عید بود و سلطان از نماز به آنجا آید و به خوان نشیند، مرا آنجا برد.

باید گفت که نه در تاریخ بیهقی و نه در هیچ نوشته‌ای از قرن پنجم هجری، از ناصر خسرو نامی در دربار سلطان محمود و پسرش مسعود یاد نشده است. از این نکته که بگذریم، در مستخرج بالا دو

نکته در خور توجه است: یکی اینکه ناصر خسرو با سلطان یا المستضر بالله آشنایی نزدیک نداشته و وی را ندیده است بلکه یک روز قبل از عید فطر، به همراه پرده‌دار، گویا کاخهای سلطان را بازدید کرده است. دیگر اینکه نخستین رابطه ناصر خسرو با عمال دربار سلطان در سال ۵۴۴۰ صورت گرفته است. از این سنه، در صفحات بعد گفتگو خواهد شد.

مسافر قبله، پس از آشنایی و برقرار ساختن رابطه به آن زودی و آسانی و پس از راه یافتن به حریم سلطانی، جز وصفی موجز و مختصر از عمارتها و صفاها و ایوانها و «دوازده قصر درهم ساخته»ای که دیده به دست نداده است.

در این توصیف، از فرش و پای انداز حرم یاد شده است که همه را از دیبای رومی و بوقلمون بافته بودند. دیبای رومی و بوقلمون منسوجهایی هستند که از آنها پرده و پوشاک تهیه می‌شود. بافته شدن فرش از منسوج چه معنی دارد؟

مسافر ما از خوان سلطان، که به مناسبت روز عید فطر گسترانیده‌اند و خواص و عوام بر آن بار یافته‌اند، جز تک درخت ترنج‌مانند که شاخ و برگ و بارش را از شکر ساخته بودند، چیزی را به وصف درنیاورده است. در عوض، مطبخ سلطان در بیرون از قصر توجه او را جلب می‌کند:

و مطبخ سلطان بیرون از قصر است، و پنجاه غلام همیشه در آنجا ملازم باشند. و از کوشک راه به مطبخ است در زیرزمین. و ترتیب ایشان چنان مهیا بود که هر روز چهارده شتروار برف به شرابخانه سلطان بردندی و از آنجا بیشتر امرا و خواص را راتبه‌ها بودی؛ و اگر مردم شهر جهت رنجوران طلبیدندی، هم بدادندی. (ص ۹۹)

در حالی که استخری می‌نویسد: «به زمین مصر برف و باران نیاید.^{۲۸}» قطران تبریزی هم گفته است:

هرچند به گیلان همه شب باران بارد
هرچند نبینند به مصر اندر باران
پس این روزانه چهارده شتروار برف را از کجا می‌آوردند؟
کاستون ویت از قول مسعودی می‌نویسد:

در سال ۳۲۸ هـ (۹۴۱ م)، در شب عید تجلی مسیح، به امر امیرال
اخشید، در کنار جزیره‌الروضه و در سواحل فسطاط، هزاران
مشعل افروخته شد و سواحل رودخانه نیز بوسیله قندیلهایی
چراغانی گردید. در آن شب، در سواحل رود نیل، هزاران تن
از مسلمانان و مسیحیان حضور داشتند؛ بعضی در میان زورقها
و بعضی دیگر در خانه‌هایی که در دو طرف رودخانه و
نزدیک آن بنا شده بود نشسته بودند... اغلب
شرکت کنندگان جشن در نیل شیرجه می‌رفتند؛ چه، به عقیده
آنها، این کار مانع از بیماری می‌شود و طلسمی برضد امراض
است.^{۲۹}

در سرزمینی که در شب ژانویه (چله زمستان) مردم شبها، در
سواحل رودخانه، به عیش و نوش سرگرم می‌شوند و زورق سوار
می‌شوند و حتی به شنا می‌پردازند، و ابن‌السعید مغربی از گرد و

۲۸) مسالک و ممالک. تألیف ابواسحق ابراهیم استخری، ترجمه
فارسی، به کوشش ایرج افشار، ص ۳.
۲۹) قاهره، ترجمه محمود محمودی. تهران، شرکت انتشارات علمی و
فرهنگی، ۱۳۶۵، چاپ دوم صص ۲۰ و ۲۱.

حاکم زشت شهر سخن رانده می گوید: «بندرت باران می بارد.»^{۳۰} در چنین جایی، سفرنامه‌نگار ادعا دارد که «هر روز چهارده شتروار برف به مطبخ سلطان می آوردند»!

گردآورندگان سفرنامه، به زعم خود برای تصحیح و تکمیل گزارش این کتاب، در کتابهای ساختگی دیگری، داستانهایی در زمینه حوادث مربوط به مسیر ناصر خسرو ساخته و پرداخته و گاهی مطالبی در تأیید نوشته‌های سفرنامه منتشر کرده‌اند. مثلاً به قلم حافظ‌ابرو داستان ملاقات ناصر با ابوالعلاء را در جغرافیای وی جای داده‌اند، یا در مقدمه شاهنامه بایسنقری داستانی از رباط چاهه گنجانیده‌اند که مسیر ناصر خسرو را از مشهد به نیشابور نشان می‌دهد. از ابوالقاسم کاشانی و زبده‌التواریخ وی، دو نمونه پیشتر ارائه شد. درباره تهبیه برف برای مصرف مطبخ سلطان در قاهره نیز، این کتاب چنین گزارش می‌کند:

وضعی نهاده‌اند که هر روز چهارده شتر بار برف به شرابخانه رسد، از دمشق پانزده روز، هزار به هر منزل شتری جهت این شغل جَمَازگان راه، چون از آن منزل برفت به این منزل رسید. این شتران آسوده بگیرند و بشتاب بروند، و شتران خسته بازگردند. و پانزده روز راه را به پنج روز به قصر آورند. و مبلغ هفت شتروار به زورق از راه دریا بیارند. از آنجا که برف است تالب دریا سه منزل است. یک بار دریا در نمدها دوخته در کشتیها نهند. و آن زورق را جمامةالثلج گویند. و به هر پنج روز این زورق به قاهره رسند. و از این برف

بیماران شهر را به سبیل صدقه و ثواب بدهند.^{۳۱}

چهار فقره حج ناصر خسرو هم سزاوار تأمل است.

حج اول -

نخستین سفر حج وی از بیت المقدس به مکه در سال ۴۳۸ هجری پیاده صورت گرفته است. «آن سال قافله از هیچ طرف نیامد که طعام نمی یافت.» (ص ۶۱)

حج دوم -

پس در سنه تسع و ثلاثین و اربعمائه ۴۳۹ هجری ساج سلطان بر مردم خواندند که امیر المؤمنین می فرمایند که حجاج را امسال مصلحت نیست که سفر حجاز کنند که امسال آنجا قحطی و تنگی است و خلق بسیار مرده است. این معنی به شفقت مسلمانی می گوئیم. و حجاج در توقف ماندند. و سلطان جامه کعبه می فرستاد به قرار معهود - که هر سال دو نوبت جامه کعبه بفرستادی - و این سال چون جامه را به راه قلزوم گسیل کردند، من با ایشان بر فتم.

پیشتر (ص ۹۷) دیدیم که ناصر خسرو در سال ۴۴۰ هجری با دبیر و صاحب‌الستر سلطان آشنایی و رابطه دروغی برقرار کرده است. حال، در سال ۴۳۹ هجری چگونه وی در کشتی سلطان می نشیند و همراه هدایای درباری به مکه می رود؟ مگر هر مرد بیگانه و ناشناس را به حرم و دربار یا به کشتی و قافله سلطان راه می دادند؟

(۳۱) تاریخ اسمعیلیه. بخشی از زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشانی. به تصحیح محمدتقی دانش پزوه، ص ۶۸، از انتشارات دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، ۱۳۴۳.

حج سوم

و در رجب سنهٔ اربعین و اربعمائه (۴۴۰) دیگر بار مثال سلطان بر خلق خواندند که به حجاز قحطی است و رفتن حجاج مصلحت نیست، بر خویشان ببخشایند و آنچه خدای تعالی فرموده است بکنند. اندر این سال نیز حجاج نرفتند. وظیفهٔ سلطان را، که هر سال به حجاز فرستادی،... و در این سال شخصی بود، او را قاضی عبدالله می گفتند و به شام قاضی بود، این وظیفه به دست او روانه کردند، و من با وی برفتم هم بر راه قلزم.

ناصر خسرو این بار نیز، به رغم قحطی و تنگسالی و مصلحت عمومی و با وجود انصراف مردم از حج، با درباریان همدم و همسفر می شود و به زیارت کعبه می رود. و در موقع مراجعت هم با امیر مدینه تا مصر همسفر دریایی می شود.

در همین احوال، که به دلیل قحطی و کمبود ارزاق، مردم از رفتن به مکه بر حذر داشته می شوند و حجاج در توقف می مانند و از زیارت کعبه منصرف می شوند، گزارشی به این شرح که از عده و کثرت حجاج خیر می دهد توجه ما را جلب می کند:

هشتم ذی حجه به مکه رسیدیم و به یاری سبحانه و تعالی حج بگزاردیم. از مغرب قافله‌ای عظیم آمده بود. و آن سال به در مدینه شریفه عرب از ایشان خفارت خواست به گاه باز گشتن از حج؛ و میان ایشان جنگ برخاست، و از مغربیان زیادت از دوهزار آدمی کشته شد و بسی به مغرب نشدند.

بدین سان، ناصر خسرو از مرکز فرهنگی جامع‌الازهر، اهرام مصر، دانشمندان رصدخانهٔ معروف قاهره، و سایر دیدنیها و وقایع یاد نمی کند. از علما و ادبای مصر کسی را نمی شناسد. مأموریت وی

بردن هدایا به مکه و توصیف دربار و شکوه سلطان است و بس! برای حسن ختام این بخش، نظریه همیلتن الکساندر راسکین گیب H.A.R. Gibb، استاد زبان عربی دانشگاههای لندن و اکسفورد و هاروارد و رئیس مرکز مطالعات خاورمیانه، را خاطر نشان می‌سازیم. پروفیسور گیب، ضمن زندگینامه المستضر بالله در دایرة المعارف اسلامی، مندرجات سفرنامه ناصر خسرو را هم مورد توجه قرار داده و با مطالعه اسناد و کتب متعدد و مقایسه آنها چنین می‌نویسد:

نوشته‌های ناصر خسرو درباره رفاه و امنیت مردم قاهره و حشمت و شکوه دربار المستضر بالله و سایر اوضاع و احوال اجتماعی آن روز مصر، کاملاً بی‌اساس است و هیچ گونه صحت و سندیت ندارد.

باری، مسافر ما در قاهره به کشتی می‌نشیند و به اسیوط می‌رود و سپس اخمیم و قوص را پشت سر می‌گذارد. (به طوری که در تعلیقات دکتر دبیرسیاقی آمده نام شهرهای اخیر در سفرنامه جابجا شده است.) وی در شهر اسوان بیست و یک روز اقامت می‌کند و با مردی، به نام ابو عبدالله محمد بن فلیج، آشنا می‌شود. چون از آن شهر بیرون می‌رود پانزده روز در راه‌ها طی طریق می‌نماید و بیستم ربیع‌الاول سال ۴۴۲ هـ به شهر عیذاب می‌رسد. و چنین می‌نویسد:

در این شهر عیذاب آب چشمه و چاه نباشد، الا آب باران؛ و اگر گاهی آب باران منقطع شود، آنجا آب بجای آن آرند و بفروشند، و تا سه ماه که آنجا بودم یک خیک آب به یک درم خریدیم.

مؤلف مدعی است که در آن شهر به دعوت مردم به امر خطابت

مشغول بوده. وی از شخص معتمدی می‌شنود که ماهی شتر مرده را فرو می‌برد و در حالی که پای شتر قدری بیرون از دهانش مانده ماهی دیگری آمده ماهی اولی را می‌بلعد. یکی دیگر از خاطرات جهانگرد در آن شهر بدین صورت قلمی شده است:

در وقتی که من به شهر اسوان بودم، دوستی داشتم که نام او را ذکر کرده‌ام در مقدمه، او را ابو عبدالله محمد بن فلیح می‌گفتند. چون از آنجا به عیذاب می‌آمدم، نامه نوشته بود به دوستی یا وکیلی که او را به شهر عیذاب بود که «آنچه ناصر خواهد به وی دهد و خطی بستاند تا وی را محسوب باشد.» من چون سه ماه در این شهر عیذاب بماندم و آنچه داشتم خرج کرده شد، از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم. او مردمی کرد و گفت: «والله او را پیش من چیز بسیار است. چه خواهی تا به تو دهم؟ تو به من خط ده... غرض، من از آن مرد صد من آرد بستدم.

در شهری که آب چشمه، چاه و کشت و زرع در آن پیدا نمی‌شد و یک خیک آب را به دو درهم می‌خریدند، در آن ایام که شهرهای عراق و مصر و شام را سالهاست قحطی فرا گرفته، آرد از کجا پیدا می‌شد؟ شهری که اطراف آن را بیابانهای بی آب و علف فرامی‌گرفت و خود مؤلف می‌گوید: «چیزی نباشد که آتش برفروزند و بدان جاها پشگل شتر یابند که بسوزند و چیزی پزند.» در چنین شهری، مسافر ما صد من آرد را در کجا جای داده، چگونه حمل کرده و به چه مصرف رسانیده است؟

در سفرنامه، شرح زیر به آبها و چاههای مکه اختصاص یافته است: آب چاههای مکه همه شور و تلخ باشد، چنانکه نتوان خورد؛

اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده‌اند که هریک از آن به مقدار ده‌هزار دینار برآمده باشد. و آن وقت به آب باران که از دره‌ها فرومی‌آید پر می‌کردند. و در آن تاریخ که ما آنجا بودیم تهی بودند. و یکی، که امیر عَدَن بود و او را پسر شاددل می‌گفتند، آبی در زیرزمین به مکه آورده بود و اموال بسیار بر آن صرف کرده. و در عرفات بر آن کشت و زرع کرده بودند و آن آب را بر آنجا بسته بودند و پالیزها ساخته، الا اندکی به مکه می‌آمد، و به شهر نمی‌رسید. و حوضی ساخته‌اند که آن آب در آنجا جمع می‌شود و سقایان آن را برگیرند و به شهر آورند و بفروشند. و به راه بُرَقه، به نیم‌فرسنگی، چاهی است که آن را بثرالزاهد گویند؛ و آنجا مسجدی نیکوست و آب آن چاه خوش است و سقایان از آنجا نیز بیاورند به شهر و بفروشند.

گردآورنده سفرنامه از موضع و مسیر آبهای مکه و طرز استفاده مردم از آن آبها مختصر اطلاعاتی به دست آورده و آنها را جزو مشاهدات ناصر خسرو قلمداد و چنین وانمود کرده است که امیر عَدَن، پسر شاددل، اولین کسی بوده است که به مکه و عرفات آب از زیرزمین آورده است. در صورتیکه آبهای زیرزمینی مکه و عرفات اول‌بار به دست آشناسان ایرانی استخراج و موجب عمران و آبادی شده است.

در زین‌الخبار گردیزی در این باب چنین آمده است:

پس عثمان بار دیگر خراسان مرعبداللّه بن عامر را داد. و او ربیع بن زیاد را بفرستاد تا سیستان بگشاد. و از آنجا

چهل هزار سر برده کرد.^{۳۲} و از آن بزرگان یکی مهران بود مولی عبیدالله بن زیاد و صالح بن عبدالرحمن بود، و پیروز مولی حصین بن مالک العنبری بود، و بستم مولی بنولیت بود که او را به مرو فرزندان و عقب بسیار است... و چون فتح سیستان بود، ربیع بن زیاد به بصره بازرفت. و اندر آن وقت، آبشناسان او را گفتند که اگر ما از بهر ترا شاخ آب بیرون آوریم، ما را و فرزندان ما را آزاد کنی؟ شرط کرد که آزاد کنم. پس ایشان اندر ایستادند، و آب بیرون آوردند: به نجاج، به حجفه، به بستان بنی عامر، به نخيله یک منزلی مکه، و به عرفات آنها بیرون آوردند. و سقایتهای بنی عامر ایشان کردند، و اثر آن تا بدین غایت هنوز مانده است. (ص ۱۰۳)

در البلدان یعقوبی نیز آمده است:

آب آشامیدنی اهالی مکه از چاههایی است شور و از کاریزهایی که ام جعفر، دختر جعفر بن امیرالمؤمنین منصور، در خلافت رشید امیرالمؤمنین، حفر کرد و از محلی، که به آن «مشاش» گفته می شود و تا مکه دوازده میل فاصله دارد، در کاریزهای قلمی جاری ساخت، و شرب اهل مکه و حاجیان از برکه ام جعفر است. مشاش کاریزی است در کوههای طایف که به عرفات جاری می شود و به مکه می رسد. برکه ام جعفر

۳۲) تاریخ سیستان هم می نویسد: «ربیع ز آنجا برخاست و به قصبه اندر شد ایمن. روزی چند بیود وز آنجا به خواش شد که به بست شود. مردمان بست فرمان نبردند و حرب کردند و گفتند ما صلح می نکنیم، آخر از ایشان بسیار کشته شد، و گروهی بزرگ برده کردندو به درگاه امیرالمؤمنین افتادند مردان بزرگ شدند.» (ص ۸۲)

در راه مکه میان معیته و عذیب است. (ص ۹۵)

جیهانی می‌نویسد: «و در مکه هیچ آب روان نیست... آبهای اهل مکه از آسمان است و خوشتر آبهای ایشان زمزم است و مقیم خوردن آن ممکن نیست.»^{۳۳}

وصف حجرالاسود:

و حجرالاسود در گوشه دیوار به سنگی بزرگ ترکیب کرده‌اند، و در آنجا نشانده، چنانکه مردی تمام قامت بایستد با سینه او مقابل باشد. و حجرالاسود به درازی پدستی و چهار انگشت باشد، و به عرض هشت انگشت باشد و شکلش مُدَوَّر است.

بدین سان، ناصر خسرو از خرد شدن حجرالاسود و چند پارچه بودن آن اطلاعی ندارد و آن را مُدَوَّر توصیف می‌کند.

وصف بالا را با آنچه در دایرةالمعارف اسلامی (چاپ استانبول)، و دایرةالمعارف فارسی درباره حجرالاسود آمده است بسنجید:

سنگ سیاهی که در رکن شرقی خانه کعبه حدود ۱/۵ متر بالای سطح زمین، نزدیک در کعبه در دیوار، نصب شده است. اکنون به صورت سه پارچه سنگ درشت و چند پارچه سنگ ریز است که کنار یکدیگر در قابی سنگی قرار دارند.

۳۳) ابوالقاسم بن احمد جیهانی - اشکال العالم، ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب. با مقدمه و تعلیقات فیروز منصوری. تهران. شرکت به‌نشر. ۱۳۶۸، ص ۴۵.

همچنین در لغت‌نامه آمده است:

به زمان مقتدر عباسی، ابوطاهر قرمطی آن را به زخم دَبوسی به چند پاره بشکست و پاره‌ها با خود ببرد. در عهد مطیع، آن پاره‌ها به پنجاه‌هزار دینار زر سرخ باز خریدند و به مکه باز بردند.

ابن بطوطه، شرح بهتری دارد:

پهنای آن دو ثلث و جب و طول آن یک و جب و یک بند انگشت می‌باشد و معلوم نیست چه اندازه از آن داخل رکن قرار گرفته است. حجر از چهار قطعه سنگ بهم پیوسته تشکیل شده و می‌گویند قرمطی - لعنة الله علیه - آن را شکسته است و نیز آورده‌اند که شکننده آن کس دیگر بود که به ضرب گریزی آن را خرد کرد و به سزای این عمل به دست مردم کشته شد و به گناه او عده‌ای از مغربیان نیز مقتول گشتند.^{۳۴}

سفرنامه‌نگار، پس از بیست صفحه سخن‌گستری دربارهٔ مکه، بویژه کعبه، و نقل پاره‌ای از مندرجات کتب مسالک و ممالک، و آگاه کردن خوانندگان از وجود خیار و با درنگ و بادنجان تازه و انگور و خربزه و انواع میوه‌ها در زمستان به حدّ وفور در مکه، سرانجام خانهٔ خدا را به حاجیان و عاکفان درگاهش وا گذاشته عزم دیدار سرزمین مهاجمان به کعبه می‌کند:

پس از آن، از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا لحسا. و گفتند از

(۳۴) سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ محمدعلی موحد، ج ۱ ص ۱۴۰.

مکه تا آنجا به سیزده روز روند. وداع خانهٔ خدای تعالی کردم، روز آدینه نوزدهم ذی‌حجه سنهٔ اثنین اربعین و اربعمائه (۴۴۲). هفت فرسنگ از مکه برفتم. ورود به مکه سلخ جمادی‌الآخر (ص ۱۱۸) خروج ۱۹ ذی‌حجه، توقف پنج ماه و نوزده روز.

از مکه به طایف، از طایف به ثریا، و از آنجا به جرخ و فلج رهسپار می‌شود و کیفیت راهها و مسیر مسافرت و چگونگی گذران ناصر و همراهانش، چنین به وصف آمده است:

قومی عرب بودند که پیران هفتادساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی نخورده بودند. چه، در این بادیه‌ها چیزی نیست الا علفی شور که شتر می‌خورد... و از آنجا بگذشتیم، چون همراهان ما سوسماری می‌دیدند، می‌کشتند و می‌خوردند و هر کجا عرب بود شیر شتر می‌دوشیدند. من نه سوسمار توانستم خورد و نه شیر شتر. در راه، هر جا درختکی بود که باری داشت، مقداری که دانهٔ ماشی باشد، از آن چند دانه حاصل می‌کردم و بدان قناعت می‌نمودم.

بادیه‌ای که در آن جز سوسمار و شیر شتر و علف شور چیز دیگری یافت نمی‌شود، از کدام درخت «مقداری که دانهٔ ماشی باشد» چیده شد؟

سفرنامه‌نگار از یک سو مردمان فلج را «سخت درویش و بدبخت» و «مردمکانی دزد و مفسد و جاهل» می‌خواند؛ و از سوی دیگر، می‌نویسد:

آنجا خرمایی بود که میدون می گفتند. هر یکی ده درم؛
 و خسته که در میانش بود دانگ و نیم بیشتر نبود. و گفتند اگر
 بیست سال بنهند تباه نشود. معامله ایشان به زر نیشابوری
 بود. (ص ۱۴۴)

وضع و حال خود در فلج را چنین گزارش می کند:
 و من بدین فلج چهار ماه بماندم به حالتی که از آن صعب تر
 نباشد، و هیچ چیز از دنیاوی با من نبود الا دو سلّه کتاب. و
 ایشان مردمی گرسنه و برهنه و جاهل بودند. هر که به نماز
 می آمد البته با سپر و شمشیر بود، و کتاب نمی خریدند.
 مسجدی بود که ما در آنجا بودیم، اندک رنگ شنجرف
 و لاجورد با من بود، بر دیوار آن مسجد بیتی نوشتم و شاخ
 و برگی در میان آن بردم. ایشان بدیدند، عجب داشتند، و همه
 اهل حصار جمع شدند و به تفرّج آن آمدند و مرا گفتند که
 «اگر محراب این مسجد را نقش کنی، صد من خرما به تو
 دهیم. و صد من خرما نزد ایشان ملکی بود. چه، تا من آنجا
 بودم از عرب لشکری به آنجا آمد و از ایشان پانصد من خرما
 خواست، قبول نکردند و جنگ کردند. ده تن از اهل حصار
 کشته شد و هزار نخل ببریدند و ایشان ده من خرما ندادند.
 چون با من شرط کردند، من آن محراب نقش کردم. و آن
 صد من خرما فریادرس ما بود که غذا نمی یافتیم.»

معمولاً، برای گرفتن غنایم و باج یا بدست آوردن تاراج، به آنجا
 که ثروت و نعمتی داشته باشد لشکر می کشند نه به محلی که مردم
 آن گرسنه و برهنه باشند. مگر در عربستان قحطی خرما بود که

لشکری را تجهیز و صد و هشتاد فرسنگ راهپیمایی کنند به هوای پانصد من خرما.

مؤلف اندکی پایین تر می نویسد: «در یمامه، چون خرما فراخ شود یک هزار من به یک دینار باشد. همچنین در لحسا،» پس لشکرکشی اعراب و کشتن ده نفر از مردم گرسنه و بریدن هزار اصله نخل، به ازای مقدار خرمایی بوده که در یمامه نیم دینار ارزش داشته است! از سوی دیگر، مردم برهنه و جاهل که از فرط گرسنگی و ناتوانی قادر نبودند پانصد من خرما تهیه کنند تا جان ده نفر و وجود هزار نخل را حفظ نمایند، محراب شجرفی و لاجوردی به چه دردشان می خورد که صد من خرما دستمزد آن را بدهند. خود ناصر با دیدن آن همه فقر و استیصال مردم، چگونگی حاضر شده است به دستمزد شجرف مالی محراب، صد من خرما بستاند!

ادامه داستان فلج:

آن صد من خرما فریادرس ما بود، که غذا نمی یافتیم و از جان ناامید شده بودیم، که تصور نمی توانستیم کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد؛ چه به هر طرف که آبادانی داشت دویست فرسنگ بیابان می بایست برید، مخوف و مهلک. و در آن چهار ماه، هرگز پنج من گندم به یک جا ندیدم. تا عاقبت قافله ای از یمامه بیامد که ادیم گیرد و به لحسا برد، که ادیم از یمن به این فلج آرند و به تجار فروشند.

آیا دویست فرسنگ بیابان مخوف و مهلک را می بریدند و ادیم می آوردند به تجار محلی بفروشند که مردم آن برهنه و گرسنه بودند؟

عربی گفت: «من ترا به بصره برم» و با من هیچ نبود که به

کرا بدهم. و از آنجا تا بصره دو یست فرسنگ و کرای شتر یک دینار بود. از آنکه شتری نیکو به دو سه دینار می فروختند. مرا چون نقد نبود و به نسیه می بردند، گفت: «سی دینار در بصره بدهی ترا بریم» بضرورت قبول کردم و هرگز بصره ندیده بودم.

کسی که یک دینار کرایه شتر را ندارد، بصره را هرگز ندیده، و او را در آن شهر آشنا و خویشاوندی نیست، ملک و مال و پشتوانه‌ای نیز برای پرداخت وجه در بصره ندارد، چگونه و به چه امیدی سی برابر نرخ تعهد پرداخت کرایه می کند و مکاری عرب چگونه چنین مسافر غریبه و مفلسی را بی ضامن معتبر می شمارد؟ به تماشای صحنه‌های بعدی برویم.

پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادرم را بر شتر نشانند و من پیاده برفتم روی به مطلع بنات‌النعش. تا اینجای داستان، پنج سال از مسافرت ناصر خسرو سپری شده است. معلوم نشد نقش برادر ناصر خسرو در این سیر و سفر طولانی چه بوده است. در سراسر این مدت دراز، کارگردان سفرنامه دو بار وی را به روی صحنه ظاهر کرده است: یکبار در حومه قزوین در نقش خریدار از بقال خرزویل، بار دیگر هم در فلج با کتابها سوار بر شتر، در حالی که ناصر مجبور است پابپای شتر، دو یست فرسخ بادیه‌های بی آب و علف را پیاده بپیماید!

سفرنامه فلج را چنین توصیف می کند:

به هر طرف که آبادانی داشت دو یست فرسنگ بیابان می بایست برید، مخوف و مهلک.

با این وصف از کاریزهای آنجا هم خبر می‌دهد:

آنجا چهار کاریز بود و آب آن همه بر نخلستان
می‌افتاد. (ص ۱۴۴)

جالب این است که عین همین شرح و بسط را دربارهٔ یمامه
دارد:

زمینی هموار بود بی‌کوه و پشته، و هر کجا زمین سخت‌تر
بود آب باران در او ایستاده بودی، شب و روز می‌رفتند که
هیچ‌جا اثر راه پدید نبود، الا بر سمع می‌رفتند و عجب آنکه
بی هیچ نشانی ناگاه بر سر چاهی رسیدندی که آب بود.
القصه به چهار شبانه‌روز به یمامه آمدیم...

و بدین ناحیت آبهای روان است از کاریز، و نخلستان... و
از یمامه به لحسا چهل فرسنگ می‌داشتند و به زمستان توان
رفت که آب باران جایها باشد که بخورند، و به تابستان
نباشد.

بیابان دویست فرسنگی مخوف و مهلک، زمین هموار بی‌کوه و
پشته و بدون اثر راه، بادی غیرقابل عبور در تابستان، و این همه آبهای
روان و کاریزها و نخلستان!

ظاهراً مؤلف از چگونگی ایجاد کردن کاریز خبر نداشته و تصور
کرده است که در هر شرایط و در هر گونه محلی می‌توان کاریز

احداث کرد.^{۳۵}

بعد از یمامه، داستان شهر لحسا بدین گونه آغاز می‌شود:

لحسا شهری است بر صحرائی نهاده که از هر جانب که بدانجا خواهی رفت بادیه عظیم نباید برید. و نزدیکتر شهری از مسلمانی، که آن را سلطانی است، به لحسا بصره است... لحسا شهری است که همه سواد و روستای او حصاری است و چهار باروی قوی از پس یکدیگر در گرد او کشیده است از گِل محکم و میان هر دو دیوار قریب یک فرسنگ باشد. و چشمه‌های آب عظیم است در آن شهر که هر یک پنج آسیا گرد باشد. و همه این آب در ولایت بر کار گیرند که از دیوار بیرون نشود.

اولاً، چهار دیوار به فاصله یک فرسنگ از یکدیگر در گرد شهری به‌کشند، شعاع آن به بیست کیلومتر می‌رسد، چنین شعاعی را تهران امروزی هم ندارد. ثانیاً، در شهری که از هر جانب بادیه‌های عظیم آن را فراگرفته، می‌تواند چشمه‌های عظیم آب هر یک بقدر پنج آسیاگرد وجود داشته باشد؟^{۳۶}

بیشترین گزارش سفرنامه در لحسا، دربارهٔ ابوسعید و کارهای وی و پیروانش و فرمانروایی بازماندگان اوست. در اینجا پاره‌ای از آن

(۳۵) برای کسب اطلاع از شرایط احداث کاریز، رک. استخراج آبهای پنهانی، تألیف ابوبکر محمد بن الحسن الحاسب‌الکرجی، ترجمه حسین خدیوجم. تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵ صص ۱۰۶-۱۰۷.

(۳۶) خود سفرنامه‌نگار در پایان این خوان به این اشکال توجه می‌نماید.

نقل می‌شود:

بوسعید ایشان را گفته است که «من باز پیش شما آمیم»، یعنی پس از وفات. و گور او به شهر لحسا اندر است. و مشهدی نیکو جهت او ساخته‌اند. و وصیت کرده است فرزندان خود را که «مُدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند، و محافظت کنند رعیت را به عدل و داد، و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آمیم.» اکنون ایشان را قصری عظیم است که دارالملک ایشان است، و تختی که شش مَلِک به یک جای بر آن تخت نشینند و به اتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند. و شش وزیر دارند. پس این شش مَلِک بر یک تخت بنشینند و شش وزیر به تختی دیگر. و هر کار که باشد به کنکاج یکدیگر می‌سازند.

... و آن سلاطین را سادات می‌گفتند و وزرای ایشان را شائره.

ظهور قرامطه، بویژه ابوسعید گناوه‌ای، از رویدادهای مهم و مشهور تاریخ در قرون سوم و چهارم هجری بوده، و کارهای برجسته ابوسعید و فرزندانش بیش از یک قرن حوادث تاریخی سرزمینهای اسلامی را تحت الشعاع قرار داده بود. خلفای عباسی از وحشت آنان آرام نداشتند و تاریخ‌نویسان و سایر منابع اسلامی حوادث سالهای فرمانروایی آنان را با نظرگاههای گوناگون بتفصیل نوشته‌اند.

به تصریح تمام منابع اسلامی و مراجع خبری، قرامطیان بحرین وابسته به نهضت ابوسعید، بعد از دهه هفتم قرن چهارم هجری، دیگر از قدرت افتاده و موجودیت خو را به عنوان مرکز قدرت سیاسی از دست دادند. دایرةالمعارف فارسی، ذیل... قرامطه - (جنگ قرامطه با

خلیفه فاطمی) در این باره نوشته است:

حسن ابن احمد قرمطی در سال ۳۶۳ هـ ق دوباره روی به مصر نهاد، ولی سپاه او از سپاه مصر شکست خورد و حسن بن احمد فرار کرد. از این به بعد قرامطه بحرین دیگر از شوکت و اعتبار افتاده و عمل قابل ذکری از ایشان سر نزد و بتدریج از میان رفتند. (ص ۲۰۲۸)

دکتر سیدجعفر حمیدی در نهضت ابوسعید گناوه‌ای می‌نویسد: آخرین فرمانروای فرقه بوسعیدی، ابویعقوب یوسف بن ابی طاهر بود که در سال ۳۵۸ هـ به ریاست فرقه رسید و پس از هشت سال حکومت در سال ۳۶۶ هـ درگذشت. (ص ۱۲۲)

در هیچیک از منابع تاریخی، کوچکترین اطلاعی از فرمانروایی پیروان ابوسعید در بحرین در اواخر قرن چهارم درج نشده است. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، که ضمن ترجمه سفرنامه جنوب ایران، تالیف بابن و هوسه، توضیحات و تعلیقاتی بر آن، با عنوان «تاریخ پیدایش قرامطه و زوال آنها» افزوده است، می‌نویسد:

در سال سیصد و شصت و شش هجری، یوسف بن حسن قرمطی، حکمران هجر، درگذشت و شش نفر مشترکاً ریاست قرامطه را متقلد شدند و آنها را «الساده» گفتند، یعنی آقایان. یکی از مورخین می‌گوید: قرامطه از ابتدای ظهور در یک قسمت عربستان و در حوالی فرات با خلفای عباسی لاینقطع زد و خورد کردند و دست از محاربه و مقاتله نکشیدند تا در حدود سنین سیصد و هفتاد و سیصد و هفتاد و دو منقرض و

نابود شدند... اگر تا سال چهارصد هجری گاهی چیزی از اخبار و اعمال قرامطه ضبط شده باشد از چهارصد به بعد دیگر قوت و اقتداری نداشته‌اند و کمتر خبری از آنها هست.^{۳۷}

دخویه نیز در قرامطیان بحرین و فاطمیون، به این نوشته سفرنامه اعتراض نموده و می‌نویسد:

ناصرخسرو می‌گوید که ابوسعید حکومت را به شش سید واگذار نمود. این روایت نیز چندان درست به نظر نمی‌رسد.^{۳۸}

شش نفر از ذریت ابوسعید که، به قول خواندمیر، «بعد از مرگ وی، در میان قرامطیان زمام فرمانروایی به دست آوردند و به مشارکت یکدیگر حکومت کردند.»^{۳۹} به اسامی زیر بودند: ابوطاهر پسر ابوسعید؛ شاپور، فرزند ابوطاهر که خردسال بود؛ سعید، برادر ابوطاهر؛ حسن بن احمد بن بهرام، برادرزاده ابوسعید؛ سعید بن ابی طاهر؛ ابویعقوب یوسف بن ابی طاهر.^{۴۰}

سفرنامه این دبدبه و شکوه دربار لحسا را با شش ملک و شش وزیر و سی‌هزار بنده درم خرید و بیست‌هزار سپاهی، به زمانی نسبت

(۳۷) بابن و هوسه. سفرنامه جنوب ایران، ترجمه و تعلیقات از محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، به تصحیح میرهاشم محدث، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۴۵.

(۳۸) م. ی. دخویه، قرامطه بحرین و فاطمیون، ترجمه دکتر محمدباقر امیرخانی، در مجله دانشکده ادبیات تبریز، سال هیجدهم، شماره سوم (۱۳۴۵)، ص ۳۵۵.

(۳۹) تاریخ حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۳۰۶.

(۴۰) نهضت ابوسعید گناوه‌ای، ص ۱۲۲.

می‌دهد که حادث‌ترین دوره نشر افکار ضدقرمطی بوده و از هر جانب به قلع و قمع بازماندگان آن فرقه اقدام می‌کردند. زمانی که سلطان محمود ادعا می‌کرد: «من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می‌کشند.»^{۴۱} در اثر وحشت و تعصب خلیفه عباسی و تحریکات اوست که سلطان مسعود حسنک وزیر، مرد فاضل و دانشمند، را به تهمت قرمطی بودن بر دار می‌زند و هفت سال جسدش را به معرض تماشای مردم می‌گذارد تا رعب و وحشت برانگیزد.

در سفرنامه آمده است:

و ایشان را در آن وقت سی‌هزار بنده درم خریدۀ زنگی و حبشی بود و کشاورزی و باغبانی کردند.

محصولات زراعی سی‌هزار کشاورز می‌بایست دویست‌هزار نفر جمعیت مصرف‌کننده را تغذیه کند. در قرن چهارم و پنجم هجری، لحسا از نام‌آورترین بلاد اسلامی و مرکز فعالیت‌های سیاسی بوده و اکثر منابع تاریخی و جغرافیایی به کرات از آن یاد کرده‌اند. هیچ‌کدام از آنها همچو دوران شکوفا و کشاورزی پیشرفته را برای لحسا ثبت نکرده‌اند.

مؤلف در «صفت لحسا» می‌نویسد:

و شهری جلیل در میان این حصار نهاده است، با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد. در شهر بیش از بیست‌هزار مرد سپاهی باشد.

ابوسعید، در رجب سال ۲۸۷هـ، با هفتصد نفر سوار و پیاده متشکل از طایفه کلاب و عقیل، سپاه هفت‌هزار نفری عمرو غنوی را در افان شکست داد و عمرو را اسیر کرد و به واسطه وی به خلیفه پیغام فرستاد. ابوطاهر در ربیع‌الاول سال ۳۱۱هـ شهر محصور به خندق و باروی بصره را با هزار و هفتصد سوار فتح کرد. در محرم سال ۳۱۲هـ، در نواحی هبیر و ثعلبیه، با پانصد سوار و سیصد پیاده، حاجیان و مردان حکومت را کلاً اسیر ساخت. شهر کوفه، در ذیحجه سال ۳۱۳هـ، با پانصد سوار و سیصد پیاده از جنگاوران ابوطاهر، به تصرف قرمطیان در آمده بود و سپاهیان خلیفه متحمل تلفات فراوان شده بودند. در شوال ۳۱۵هـ، سپاه دوهزار نفری ابوطاهر لشکر سی‌هزار نفری یوسف بن ابی ساج را در دهکده «حرورا» تار و مار کرده فرمانده سپاه خلیفه را به اسارت در آورد. سرانجام، حمله به مکه و غارت حرم کعبه و بردن حجرالاسود به لحسا، در سال ۳۱۷هـ، با ششصد سوار و هفتصد پیاده ابوطاهر، از معروفترین رویدادهای تاریخی قرن چهارم هجری شد.

گردآورنده سفرنامه از این غافل مانده است که هیچگاه نیروی نظامی قرمطیان بحرین از دوهزار نفر تجاوز نکرده است. در صفحات آینده بر سر این سپاه «بیست‌هزار نفری» باز خواهیم گشت. از مشاهدات ناصر خسرو در مقبره ابوسعید در لحسا:

و پیوسته اسبی تنگ بسته با طوق و سر افسار به در گورخانه بوسعید به نوبت بداشته باشند، روز و شب؛ یعنی چون بوسعید برخیزد بر آن اسب نشیند.

این خبر، که سابقه‌ای در سایر منابع ندارد، ما را به یاد نوشته‌های

یاقوت حموی و روضةالصفاء دربارهٔ مردم کاشان و سبزوار می‌اندازد که پطروشفسکی، در نهضت سربداران، آن را بدین‌گونه نقل کرده است:

وی (یاقوت حموی) می‌گوید که در شهر کاشان یکی از کانونهای عمدهٔ تشیع در ایران در ربع اول قرن سیزدهم میلادی، سران شهر هر روز هنگام سپیده‌دم از دروازه خارج می‌شدند و اسب زین‌کرده‌ای را یدک می‌بردند تا قائم مهدی (ع) در صورت ظهور بر آن سوار شود. در زمان فرمانروایی سربداران نیز نظیر همین عمل در شهر سبزوار، که یکی از مراکز تشیع شمرده می‌شد، معمول بوده است و به طوری که میرخواند در روضةالصفاء می‌گوید: هر بامداد و شب به انتظار صاحب‌الزمان (ع) اسب کشیدندی.^{۴۲}

ابن بطوطه نیز دیده است که شیعیان حلهٔ برای ظهور امام‌الزمان (ع) اسب می‌کشیدند.^{۴۳} در تذکرهٔ دولت‌شاه سمرقندی نیز داستان به گونه‌ای دیگر ثبت شده است.

در سفرنامه، ضمن گزارش وقایع مربوط به انتقال حجرالاسود به لحسا به دست ابوطاهر، آمده است:

یکی از آن سلطانان... حجرالاسود از رکن بیرون کرده و به لحسا برده و گفته بود: «این سنگ مقناطیس مردم است، که مردم را از اطراف جهان به خویشان می‌کشد.» و ندانسته که

(۴۲) ای. پ. پطروشفسکی. نهضت سربداران خراسان، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۱۵.

(۴۳) سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ دکتر محمدعلی موحد، ج ۱ ص ۲۳۹.

شرف و جلالت محمد مصطفی -صلی الله علیه و آله- بدانجا می کشد که حجر از بسیار سالها باز آنجا بود و هیچ کس به آنجا نمی شد.

و حال آنکه پوشیده نیست که پیش از اسلام نیز حجرالاسود مورد احترام اعراب بوده است.

همچنین دربارهٔ تهاجم امیر عرب به لحسا در سفرنامه آمده است:

و امیری عرب به درِ لحسا رفته بود و یک سال آنجا نشسته، و از آن چهار باره که دارد یکی ستده و خیل غارت کرده، و چیزی به دست نداشته بود با ایشان.

یک قرن پیش ابوسعید و ابوطاهر از لحسا برمی خاستند و با هفتصد سوار و پیاده لشکرهای چندین هزار نفری خلیفه را تار و مار می کردند، شهرها را تسخیر، برج و باروها و خندقها را درهم می کوبیدند و لرزه بر کاخ خلفا می افکندند. و اکنون «امیری عرب» به پایتخت آنها حمله می آورد، یکی از باروها را یک سال در تصرف دارد، و لشکرها غارت می کند!

واپسین گزارش ناصر از لحسا:

و امیری عرب به درِ لحسا رفته بود... و چون مرا دید، از روی نجوم پرسید که «من می خواهم که لحسا بگیرم، توانم یا نه؟ که ایشان بیدین اند.» من هرچه مصلحت بود می گفتم. و نزدیک من هم بدویان با اهل لحسا نزدیک باشند به بیدینی، که آنجا کس باشد که به یک سال آب بر دست نزنند. و این معنی که تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزی از

اراجیف؛ که من نه ماه در میان ایشان بودم، به یک دفعه نه به تفاریق. و شیر که نمی توانستم خورد، و از هر کجا آب خواستی که بخورم شیر بر من عرض کردند. و چون نستمی و آب خواستی، گفتندی: «هر کجا آب بینی آب طلب کنی که آن کس را باشد که آب باشد.»^{۴۴} و ایشان همه عمر هرگز گرمابه ندیده بودند و آب روان.

اولاً - امیر عرب از کجا دانست که ناصر خسرو اخترگر است؟ ناصر خسرو چگونه، بدون آلات نجومی، می خواست از روی اوضاع و احوال کواکب، سرنوشت یا پیروزی امیر عرب در لحسا را پیشگویی کند؟ ثانیاً اینکه می گوید: «نه ماه در میان ایشان بودم، به یک دفعه، نه به تفاریق» با آنچه در خود سفرنامه آمده منافات دارد. زیرا وی در بیست و سوم صفر ۴۲۳ هـ وارد فلج شده و مدت چهار ماه در آنجا توقف نموده و، به این حساب، در اواخر جمادی الثانی، از فلج با شتر کرایه نسیه به یمامه و لحسا حرکت کرده و از لحسا رخت سفر بسته و در بیستم شعبان ثلاث و اربعین و اربعمائه به شهر بصره رسیده است که تا لحسا صد و پنجاه فرسنگ فاصله دارد. فاصله

(۴۴) عبارات بین دو ستاره چقدر شبیه به قطعاً زیر است: «یکی از جهانگردان که در قرن نهم گرفتار دزدان دریایی خلیج فارس شده است، می نویسد: «... علاوه بر رنج بسیار که در ساحل احساء نزدیک بحرین بر من وارد شد، هر روز نیز گرفتار پیشامد دردناک تازه‌ای می شدم... در این بیغوله، تهیه آب برای من از هر چیزی دشوارتر بود. به عوض آب، شیر را با بهای گران می خریدم و می آشامیدم. سرانجام، که از ادامه خوردن شیر به جان آمدم، خواهش کردم آب آشامیدنی پاکی به من بدهند. گفتند: به این آرزو وقتی می رسی که به جای دیگری بروی.» صادق نشأت. تاریخ سیاسی خلیج فارس، ص ۱۸۶.

زمانی اواخر جمادی‌الثانی و بیستم شعبان دو ماه پیش نیست و با این وصف معلوم نیست که سیاح، فرصت نه ماه توقف در لحسا آن هم به یک دفعه را از کجا به دست آورده است؟

دربارهٔ کمبود آب در لحسا، به یاد آوریم که مسافر مالحسا را چنین وصف کرده بود: «چشمه‌های عظیم است در آن شهر که هر یک پنج آسیا گرد باشد» حالا، از شهر خارج نشده می‌گوید: «از هر کجا آب خواستی که بخورم شیر بر من عرض کردند و چون نستمی و آب خواستی گفتندی: هر کجا آب بینی آب طلب کنی و ایشان همه عمر هرگز گرمابه ندیده بودند و آب روان.»

پس، آن چشمه‌های آب عظیم هر یک پنج آسیاگرد، آن سی‌هزار بنده زرخیده که کشاورزی و باغبانی می‌کردند، آن آبهایی که همه را بکار می‌بردند تا از دیوار شهر بیرون نرود، کجا رفت که آب برای خوردن و گرمابه پیدا نشود!

نویسندهٔ سفرنامه لحسا را پشت سر گذاشته عازم بصره می‌شود: از لحسا^{۴۵} چون به جانب بصره روانه شدیم به هر منزلی که رسیدیم جای آب بودی و جای نبود، تا بیستم شعبان ثلاث و اربعین و اربعمائه به شهر بصره رسیدیم. دیواری عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود. و آن آب شط است. و دجله و فرات که به سرحد اعمال بصره به هم می‌رسند و چون آب جویره (یا حویزه) نیز به ایشان می‌رسد آن را شط‌العرب می‌گویند. و از این شط‌العرب دو جوی عظیم برگرفته‌اند که میان فم هر دو جوی یک فرسنگ باشد.

در عبارات فوق، آنچه جلب توجه می‌کند لفظ شطالعرب و به هم پیوستن دجله و فرات در سرحد اعمال بصره است. نام‌گذاری شطالعرب به دوران اواخر صفویه بازمی‌گردد. سفرنامه‌نویس، غیر از این مورد، در بحث از موقعیت اُبله، نیز این اصطلاح را به کار برده است آنجا که می‌گوید: «شط بزرگ - که آن فرات و دجله است، و آن را شطالعرب گویند - بر مشرقی اُبله است.»

شطالعرب نامی است که بعد از صفویه متداول شده، و به آن قسمت از دجله اطلاق می‌شده است که از بغداد تا مصب خلیج فارس امتداد داشته است.

دجله را، همچنانکه، بنا به موقعیت محلی، در کتابهای تاریخی «شط بغداد» و «شط عماره» نوشته‌اند، به دلیل اسکان اعراب در کرانه‌های شرقی و غربی آن، شطالعرب هم نامیدند. از زمان افشاریان و زندیان تا اواخر قاجاریه، این رود از عماره تا فاو مرز مشترک ایران و عثمانی بود، و در زمان صفویه مرز از آن فراتر رفته بود.

از نخستین سالهای قرن نوزدهم، زمانی که استعمارگران جهانخواه بر خلیج فارس و شطالعرب استیلا یافتند، در صدد سلب حاکمیت ایران از دجله و سرزمینهای شرقی آن برآمدند. در این راه طرحها ریخته و نقشه‌ها فراهم آوردند تا اینکه در کمیسیون تحدید حدود ۱۹۱۴، انگلستان آن رودخانه تاریخی و سرزمینهای شرقی آن را از تصرف و مالکیت ایران خارج ساخت که خود داستانی مفصل دارد.

به شرح زیر درباره شطالعرب، در فرهنگ معین توجه کنید:
 رودی بزرگ که از اتصال دو رودخانه دجله و فرات نزدیک قرنه، در مجاورت خلیج فارس تشکیل می‌گردد. این شط

تقریباً ۱۷۵ کیلومتر طول و ۵۰۰ تا ۱۲۰۰ متر عرض دارد. و نیز قسمتی از رود کارون هم وارد آن می‌شود. در قرون قدیم شطالعرب وجود نداشت و رودهای دجله، فرات، کارون و کرخه جداگانه به خلیج می‌ریخته‌اند. رسوبات این رودخانه‌ها بتدریج ساحل خلیج را عقب برده و شطالعرب را تشکیل داد.

در این توصیف، که سایر منابع هم از آن اقتباس کرده‌اند، خطاهای مهمی دیده می‌شود، این خطاها چه‌بسا از ساخته‌های سرجان مالکوم و مکدونالد کینز بدان راه یافته باشد که در اوایل قرن نوزدهم، به مقاصد استعماری، برای شطالعرب محدوده و مسیر معینی تعیین کرده بودند.

خطاهای فرهنگ معین در توصیف شطالعرب بدین قرار است: فرات را تا کوفه رودخانه می‌نامند. آبهای آن رودخانه پس از کوفه در مردابهای وسیع لاملون پراکنده می‌شود. ریزابه‌های آن از سماوه به سوی سوق‌الشیوخ جریان پیدا می‌کند. رودخانه دجله نیز در کوت‌العماره دو شاخ می‌شود: شاخه غربی آن از طریق کانال غراف (شط‌الحی) به جنوب سرازیر می‌گردد و در سوق‌الشیوخ به ریزابه‌های لاملون می‌پیوندد. تا پایان قرن نوزدهم، مجموع و مخلوط آبهای دجله و فرات، از طریق کانال دیگر، از شرق سوق‌الشیوخ به سوی قُرنه جریان داشته و به شطالعرب یا دجله شرقی می‌پیوسته است.

این پدیده جغرافیایی (به هم‌پیوستن ریزابه‌های بطائح و شاخه غربی دجله در کانالی واحد) قبل از صفویه، از طریق نهر ابواسد، بالاتر از قرنه ظاهر می‌شد. بعداً در اثر خشکیدن و کم‌وسعت‌شدن

مردابهای جنوبی واسط، اتصال آبها در قرنه صورت گرفت. از اوایل قرن حاضر کانال موصوف هم متروک و کم آب گردید و آبهای حاصله از مردابهای لام لون و جریان آبهای شطالحی از سوق الشیوخ مسیر جدید جنوب شرقی را پیموده در ۱۵ کیلومتری شمال بصره در محلی به نام «گرمت علی» به دجله (شطالعرب) می پیوندد.^{۴۶}

اینکه در فرهنگ معین آمده است شطالعرب «در مجاورت خلیج فارس تشکیل می گردد» اشتباه است. مبدأ و محل تشکیل شط ۱۷۵ کیلومتر با خلیج فاصله دارد و تنها در مصب است که شط به خلیج فارس می رسد.

همچنین این شرح که «در قرون قدیم شطالعرب وجود نداشت و رودهای دجله، فرات، کارون و کرخه جداگانه به خلیج می ریخته اند» نیاز به توضیح دارد:

در قرون قدیم لفظ شطالعرب وجود نداشت، ولی بستر و مجرا و مسیر و آبهای آن موجود بود و دجله نامیده می شد. شهرهای بصره و عبادان و نهرهای معقل و عشار، که امروزه به نسبت با شطالعرب به وصف درمی آیند، از اوایل اسلام تا قرن یازدهم هجری عموماً به نسبت با دجله معرفی می شدند.

جداگانه به خلیج فارس ریختن آبهای دجله، فرات، کارون و کرخه هم در خور بحث است: مطالعات محققان خارجی عموماً مشر بر این است که آبهای انتهایی کرخه در زمانهای قدیم به دریاچه و

46) Willcocks, William: «*Mesopotamia: past, Present and Future*», G.J. vol xxxv, 1910, p. 11.

Strick M «Batiha», «Meysan», *Fiiture*», in *Islam Ansiklopedisi*. Istanbul No 2-8 «Tigris» in *Encuclopedia Britanika*, 1947, vol. 22, p. 211.

مردابهای میسان می ریخته است.^{۴۷} یگانه رودخانه‌ای که آبهای آن در ایام باستان به خلیج فارس می پیوست کارون بود که در بستر و مجرای کنونی شطالعرب جریان داشته است.^{۴۸}

و اقا دجله و فرات، چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام، هیچگاه بتهایی به خلیج فارس نمی پیوستند. قبل از میلاد مسیح، در زمان سومریان و بابلیان، دجله در بستر شطالحی جریان یافته، پس از عبور از نزدیک شهر لاگاش، در پایین شهر اور به فرات می پیوست و آبهای مشترک آن دو رودخانه از طریق نهر زبیر از غرب بصره کنونی جاری شده در پائین جزیره بوییان به خور عبدالله وارد و به خلیج فارس می ریخت. وضع کنونی از زمان ساسانیان ادامه داشته است.^{۴۹}

درباره آخرین عبارت فرهنگ معین در وصف شطالعرب، مشعر بر اینکه «رسوب این رودخانه‌ها بتدریج ساحل خلیج را عقب برده و شطالعرب را تشکیل داد» باید گفت:

هرگاه رودخانه‌ای رسوب داشته باشد دلتا ایجاد می کند. دلتا نه تنها بتدریج ساحل را عقب نمی برد بلکه ساحل را به طرف دریا پیش می راند. رودخانه‌های دجله و فرات حتی یکصد کیلومتر بالاتر از قرنه هم رسوبی نداشته‌اند و ندارند تا دلتا ایجاد کرده ساحل را به عقب یا پیش رانند و شطالعرب را تشکیل دهند.

طبق تحقیقات سر ویلیام ویلکاکس، رئیس هیئت مهندسين آبیاری و سدساز انگلیسی در بین‌النهرین، فرات چند میل پایین‌تر از هیت، بین عانه و هیت دلتا تشکیل داده که در زمان کورش آنجا را دروازه

47) Streck, M., *ibid.*

48) Willcocks, W., *ibid.*

49) *ibid.*

بابل می‌گفتند. رسوبات دجله هم در جنوب سامره در حومه شهر بلد تهنشین می‌شود. آبهایی که در قُرنه به دجله می‌پیوندند بیشتر از ده درصد رسوب ندارند و زلاند. بیشترین و مهمترین رسوب وارده به شطالعرب از طریق رود کارون انجام می‌گیرد که تقریباً نود درصد آن را تشکیل می‌دهد.^{۵۰}

باری، درج عنوان «شطالعرب» در سفرنامه، به منظور تهیه سوابق تاریخی برای نوشته‌های سیاسی سرجان مالکوم و مکدونالد کینز درباره شطالعرب است.

م. ستریک در مقاله «بطیحه» در دایرةالمعارف اسلام، خاطرنشان می‌سازد که اصطلاح «شطالعرب» از قرن یازدهم میلادی متداول بوده و در سفرنامه ناصر خسرو هم به کار رفته است. در لغتنامه، ذیل «شطالعرب»، نیز قدیمترین مأخذ و منبع این نام همان سفرنامه ناصر خسرو معرفی شده است.^{۵۱}

(در سفرنامه، از یک سو، رودخانه دجله با نام جدید «شطالعرب» و

50) *ibid.*, Wilson, Arnold: *The Delta of the Shatt-al-Arab*, G.J, vol. 65, 1925, p. 225.

همچنین رک. دانشور، علی. شناخت اروندرود از نظر جغرافیای طبیعی، ص ۳.

۵۱) در لغتنامه، علاوه بر سفرنامه ناصر خسرو، از نزهت‌القلوب حمدا مستوفی عبارت زیر نقل شده است: «آبهایی که از خوزستان درمی‌رسد به آن جمع گشته شطالعرب می‌شود و در زیر بصره به دریای فارس می‌ریزد.» که در نسخه‌های خطی نزهت‌القلوب به شماره‌های ۲۴۲۷ و ۶۳۱۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و شماره ۲۹۷۵ کتابخانه مجلس به جای آن آمده است: «آبهایی که از خوزستان درمی‌رسد با آن جمع گشته به دریای فارس می‌ریزد.» ضبط نسخه‌های خطی کتابخانه ملک به شماره ۱۰۴۷ و ۱۱۴۰ هم به همین صورت و در آن ذکری از «شطالعرب» و «در زیر بصره» نیست.

با آن مشخصات و محدوده خاص معرفی شده، و از سوی دیگر، حتی برای نمونه، یک بار هم نام «خلیج فارس» یا «دریای پارس» یاد نشده است. در حالی که در حدودالعالم و نوشته‌های ابن خردادبه، جیهانی، مسعودی، استخری، مقدسی، که همگی بر ناصر خسرو مقدم‌اند، از دریای پارس یاد شده است.)

اینک مستخرجاتی از سفرنامه، که رابطه مستقیم با خلیج فارس دارد و اظهار نظرهایی درباره پاره‌ای از محتویات آنها: صفت زمین جنوب و یمن - چون از مکه به جانب جنوب روند، به یک منزل به ولایت یمن رسند و تالب دریا ولایت یمن است. و زمین یمن و حجاز به هم پیوسته است و هر دو ولایت تازی زبان‌اند. و در اصطلاح، زمین یمن را حمیر گویند و زمین حجاز را عرب. و سه جانب این هر دو زمین دریاست. و این زمین چون جزیره‌ای است. اول جانب شرقی آن دریای بصره است؛ و غربی دریای قلزم که ذکر آن در مقدمه رفت که خلیجی است، و جانب جنوبی دریای محیط است. و طول این جزیره که یمن و حجاز است از کوفه باشد تا عدن. (ص ۱۲۳)

این دریای بصره کدام دریاست که شرق شبه‌جزیره عربستان (یمن و حجاز) را فراگرفته و به مقابله دریای قلزم برخاسته است؟ صفت مدّ و جزر بصره و جویهای آن - دریای عمان را عادت است که در شبانه‌روز دو بار مدّ بر آورد، چنانکه مقدار ده گز آب ارتفاع گیرد. و چون تمام ارتفاع گیرد بتدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز. (ص ۱۵۸)

بصره دریای بدان بزرگی را داشت که شرق یمن و حجاز را فرامی‌گرفت. حالا چطور شد که آبهای دریای عمان در جویهای آن شهر ده متر مدّ و ارتفاع می‌گیرند و دوازده متر جزر و فروکش می‌کنند؟

گویی نه یمن و حجاز، و نه بصره، هیچ کدام با خلیج یا دریای فارس همجواری ندارند!

عبادان بر کنار دریا نهاده است چون جزیره‌ای، که شط آنجا دو شاخ شده است، چنانکه از هیچ جانب به عبادان نتوان شد الاّ به آب گذر کنند. و جانب جنوبی عبادان خود دریای محیط است. (ص ۱۶۱)

مؤلف سفرنامه همچنان با «خلیج فارس» یا «دریای پارس» آشنایی ندارد. و ناگزیر عبادان را با دریای محیط معرفی می‌کند. چون از لحسا به جانب مشرق روند، هفت فرسنگی دریاست. اگر در دریا بروند، بحرین باشد. و آن جزیره‌ای است پانزده فرسنگ طول آن، و شهری بزرگ است و نخلستان بسیار دارد. و مروارید از آن دریا برآورند. و هرچه غواصان برآوردندی یک نیمه سلاطین لحسا را بودی. و اگر از لحسا سوی جنوب روند به عمان رسند. و عمان بر زمین عرب است... و اگر از عمان به دریا، روی فرامشرق، روند، به بارگاه کیش و مکران رسند. و اگر سوی جنوب روند به عدن رسند. و اگر از جانب دیگر روند به فارس رسند... (صص ۱۵۱، ۱۵۲)

بحرین و لحسا و جزیره کیش و مکران، با کدام دریا قرب و جوار دارند که سفرنامه‌نویس نام و نشان آن را نمی‌شناسد؟ چون بخواستم رفت (از بصره) ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد چنانکه در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم. (ص ۱۵۶)

مهر و بان: شهری بزرگ است بر لب دریا نهاده. (ص ۱۶۳)

این شهرها هیچ‌کس در کنار خلیج فارس یا دریای پارس یا مربوط به آن بلکه در کنار «دریا» بی‌نام و نشان بوده‌اند! بحث درباره شط‌العرب را بدین جا پایان می‌دهم؛ و برای آگاهی از سرگذشتهای سیاسی و تاریخی و مباحث جغرافیایی و سایر اطلاعات کاملاً بکر این آبراه حیاتی و باستانی ایران، خوانندگان گرامی را به کتابی که در این باره نوشته‌ام و امیدوارم به چاپ برسانم حواله می‌دهم.

ناصر خسرو در بصره

در این فرصت، گردآورنده سفرنامه، با استفاده از تاریخ ابن اثیر، به حکومت فرزندان ابی کالیجار در فارس و بصره اشاره می‌کند. اما جهانگرد بی‌پول ما، در شهر غربت، با تن شوخ و موی ژولیده و لنگ و پلاس کهنه، به قصد گرمابه سرگردان است و کودکان بصره در پی او و همراهانش سنگ‌پران، و مکاری عرب نیز سی دینار کرایه خواهان (سفرنامه، صص ۱۵۴ و ۱۵۵) در این اوضاع و احوال، که اولین روزهای ورودش به شهر بصره است، با تنگدست مردی فاضل، از اهل فارس، آشنا می‌شود که او را با وزیر معزول اهواز، ابوالفتح علی

بن احمد، ساکن بصره، ترددی و صحبتی بوده است. مرد پارسی حال ناصر به ابوالفتح باز می‌گوید و او مردی را با اسبی نزد ناصر می‌فرستد که «چنانکه هستی برنشین و نزدیک من آی». جهانگرد جهاندیده و دانا از بدحالی و برهنگی شرم می‌کند و رفتن را مناسب نمی‌بیند و با نامه‌ای عذر می‌خواهد. تا ابوالفتح چون بر رقعہ او اطلاع یابد قیاس کند که او را اهلیت چیست.

وزیر معزول «در حال» سی دینار «تن جامه» برای ناصر و همراهانش می‌فرستد و آنان از آن وجه، دو دست «جامه نیکو» تهیه کرده روز سوم به مجلس وزیر می‌شوند که مردی فاضل و متواضع و نیکومنظر و خوش‌سخن بوده و پسر بزرگ و وی نیز جوانی فصیح و ادیب و مردی شاعر و دبیر خردمند. سفرنامه‌نویس شرح ماجرا را با این جملات به پایان می‌رساند:

ما را به نزدیک خویش بازگرفت، و از اول شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم، و آنچه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

چنانکه پیشتر دیدیم، از این امدادهای غیبی برای مسافر ما در عینذاب هم رخ داده، و به نامه یکی از دوستان، صد من آرد ستانده بود. از این پس نیز، در مهروبان، نامه‌ای به یکی از فضلای ارغان، جهانگرد، را از راههای نایمن آن منطقه خواهد رها کنید. چون درست بنگریم، می‌بینیم ناصر خسرو در بیستم شعبان سنه ثلاث اربعین و از بعمائه (۴۴۳) به بصره وارد شد (سفرنامه، ص ۱۵۳) چند روزی هم در پی گرمابه و ارسال نامه و تهیه جامه سپری کرده. اکنون تاریخ را بیست و اند روز جلو کشیده و روزهای بین راه لحسا و بصره را هم

به حساب ایام اقامت در خانه وزیر می‌گذارد. این داستان شیرین‌کاریهای ملانصرالدین را به یاد می‌آورد. از ملانصرالدین پرسیدند: آقا ملا، رمضان امسال چند روز روزه گرفتی؟ پاسخ داد: ۴۵ روز خورده‌ام. گفتند: ملا، تمام ماه رمضان ۲۹ یا سی روز بیش نیست. شما چگونه چهل و پنج روز روزه خوردی؟ ملا جواب داد: خوردم، دیدم خوشم می‌آید پانزده روز هم از رمضان سال آینده خوردم. به ناصر خسرو هم لابد در خانه وزیر خوش گذشته که بیست روز پیش از ورود بصره را جزو ایام اقامت در مهمانسرای وزیر مخلوع آورده است!

مندرجات سفرنامه، بدین گونه ادامه می‌یابد:

در بصره به نام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب -علیه‌السلام- سیزده مشهد است؛ یکی از آن را مشهد بنی مازن گویند. و آن آن است که در ربیع‌الاول سنه ست و ثلاثین (۳۶) از هجرت نبی (ص)، امیرالمؤمنین علی -علیه‌السلام- به بصره آمده است و عایشه -رضی‌الله‌عنها- به حرب آمده بود. و امیرالمؤمنین (ع) دختر مسعود نهشلی، لیلی، را به زنی کرده بود. و این مشهد سرای آن زن است. و امیر -المؤمنین -علیه‌السلام- هفتاد و دو روز در آن خانه مقام کرد و بعد از آن به جانب کوفه بازگشت.

در تاریخ طبری آمده است که علی بن ابی طالب -علیه‌السلام- در آخر ربیع‌الاول سال ۳۶ هـ از مدینه بیرون شد. پنج روز مانده به ربیع‌الآخر سال ۳۶ هـ عثمان بن حنیف، حاکم برگزیده علی (ع) در بصره، مورد حمله شورشیان قرار گرفت و بعد از اسارت آزاد شد و در راه به حضرت علی پیوست. حضرت علی، پس از ملاقات با حاکم بصره، به جانب زاویه حرکت کرد و با طلحه و زبیر و عایشه به

گفتگو پرداخت. و این ملاقات در جمادی‌الآخر سال ۳۶ هـ صورت گرفت که چند روز قبل از جنگ جمل بوده است.^{۵۲} بنابراین، نوشته سفرنامه مشعر بر اینکه علی - علیه‌السلام - در ربیع‌الاول سال ۳۶ هـ به بصره آمده و دختر مسعود نهشلی را به زنی گرفته و هفتاد و دو روز در آن شهر مقام کرده و خانه‌ای هم برای زن جدید ساخته، بکلی بی‌اساس است و ارزش تاریخی ندارد. مشاهدات ناصر خسرو درباره جزر و مدّ دریا در بصره، چنین توصیف می‌شود:

صفت مدّ و جزر بصره و جویهای آن - دریای عمان^{۵۳} را عادت است که در شبانروزی دوباره مدّ برآورد، چنانکه مقدار ده گز آب ارتفاع گیرد. و چون تمام ارتفاع گیرد بتدریج جزر کند و فرونشستن گیرد تا ده دوازده گز^{۵۴}. و آن ده گز که ذکر می‌رود به بصره بر عمودی بادید آید، که آن را قایم کرده باشند یا به دیواری. و آلا اگر زمین هامون بود و نه بلندی بود، عظیم دور برود. و چنان است که دجله و فوات که نرم می‌روند، چنانکه بعضی مواضع محسوس نیست که به کدام طرف می‌روند، چون دریا مدّ کند قرب چهل فرسنگ آب ایشان مدّ کند و چنان شوند که پندارند باز گشته است به بالا بر می‌رود.

پروفسور ت. ه. ویر T.H. Weir، استاد دانشگاه گلاسکو، در

۵۲) تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۶، صص ۲۳۸۹-۲۳۹۳ و ۲۴۲۶؛ ترجمه اخبار الطوال دینوری، ص ۱۶۱.

۵۳) سخن از «دریای پارس» نیست!

۵۴) آبی که ده گز بالا آمده چگونه دوازده گز فرو می‌نشیند!

دایرةالمعارف اسلامی، ذیل «شطالعرب» می نویسد:
زمینهای دو طرف کرانه اروندرود صاف و هموار است و
ارتفاع مدّ در آنجا به دو متر و نیم می رسد. شهر بصره یک
متر و نیم از سطح رودخانه بالاتر است. زمینهای ساحلی آن
در اثر ته نشین شدن مواد رسوبی رودخانه مرتفع تر از جاهای
دور است. خرمستانهای ساحلی بصره با مدّ دریا در شبانه روز
دو بار آبیاری می شود.

مؤلف تاریخ بصره نیز چنین می نویسد:
هوا در جزر و مدّ تأثیر کلی دارد. وقتی که باد شمال می وزد
مدّ بیشتر از دو سه قدم مرتفع نشود؛ و چون باد شرقی و
جنوبی بوزد مدّ بسیار بلند شود. و در اوایل ماه و نیمه ماه نیز
مدّ بسیار قوت دارد. و در جهت جنوب بصره و جاهایی که
نزدیک به دریاست، مدّ تا دو متر و نیم بلند می شود. و بالاتر
از قرنه از بیست و پنج سانتیمتر بیشتر تجاوز نکند.^{۵۵}

سفرنامه از ابله و اعمال بصره چنین یاد می کند:
و گویند که آنجا فم نهر ابله است وقتی چنان بودی که
کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن؛ غرقابی عظیم بوده؛ زنی از
مالداران بصره بفرمود تا چهارصد کشتی بساختند و همه پر
استخوان خرما کردند و سر کشتیها محکم کردند و بدان
جایگه غرق کردند تا آنچنان شد که کشتیها می گذرند.

شهر اُبله و نهر معروف آن در زمان ساسانیان از بندرگاههای مهم بوده، و بعد از اسلام، شهر بصره در کرانه‌های این نهر ایجاد شده است. قبل از اینکه بصره، به وجود آید دهانه نهر اُبله گذرگاه کشتیها بوده^{۵۶} و در آن محل غرقابی وجود نداشته تا با چهارصد کشتی مملو از استخوان (=هسته) خرما آن را پر کنند!

خروج ناصر خسرو از بصره و ورود به عبادان

فی الجمله منتصف شهر شوال سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه از بصره بیرون آمدیم و در زورق نشستیم... چون به مشاطی عثمان رسیدیم، فرود آمدیم برابر شهر اُبله و آنجا مقام کردیم. هفدهم در کشتی بزرگ، که آن را بُو صی می‌گفتند، نشستیم... و به عبادان رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند.

چنانکه پیشتر هم اشاره شد، ناصر خسرو و برادرش تا نیمه رمضان در بصره بودند. مهمان رئیس ابو عبدالله احمد بن علی بن احمد و روز حرکت هم میزبان آنان را از راه دریا گسیل می‌دارد و روانه پاریس می‌کند (سفرنامه، ص ۱۵۶). اکنون چه شده است که توقف او

۵۶) در اخبار ایران، از الکامل ابن اثیر، ترجمه محمدابراهیم باستانی پاریزی چنین آمده است: «بنای بصره - عتبه در ربیع الاول یا ربیع الآخر سنه ۱۴ به بصره وارد شد... عتبه پس از ورود به این ناحیه یک ماه توقف نمود. و در این وقت مردم شهر ابله خروج نمودند و پانصد سوار نیز همراه آنان بود و این محل بارانداز کشتیهایی بود که از چین می‌آمدند. (ص ۲۰).

در بصره یک ماه تمديد می‌شود و در «منتصف شهر شوال» از بصره بیرون می‌آید. بدین سان، نه آمدن او به بصره تاریخ درستی دارد و نه رفتن او از آن شهر.

وصف بندر عبادان

و عبادان بر کنار دریا نهاده است چون جزیره‌ای، که شطّ آنجا دو شاخ شده است، چنانکه از هیچ جانب به عبادان نتوان شد الاّ به آب گذر کنند. و جانب جنوبی عبادان خود دریای محیط است که چون مدّ باشد تا دیوار عبادان آب بگیرد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنگ دور شود.

کیفیت توصیفی جزر و مدّ نشان می‌دهد که دیوار عبادان تا ساحل آرام دریا نزدیک دو فرسنگ فاصله دارد. در این صورت، عبادان بر کنار دریا نهاده نمی‌شود. ضمناً، چنین استنباط می‌شود که، در این توصیف، رودخانه بهمنشیر نیز شاخه‌ای از اروندرود محسوب گردیده و «شطّ آنجا دو شاخ شده است»!

از عبادان به سوی مهروبان

و گروهی از عبادان حصیر خریدند و گروهی چیز خوردنی خریدند. دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و بر جانب شمال روانه شدیم و تا ده فرسنگ بشدند هنوز آب دریا می‌خوردند و خوش بود، و آن آب شط بود که چون زبانه‌ای در میان دریا می‌رفت. و چون آفتاب بر آمد، چیزی چون گنجشک در میان دریا با دید آمد. چندانکه نزدیکتر شدیم بزرگتر می‌نمود؛ و چون به مقابل او رسیدیم، چنانکه بر دست

چپ به یک فرسنگ بماند، باد مخالف شد و لنگر کشتی فرو گذاشتند و بادبان فرو گرفتند. پرسیدم که آن چه چیز است؟ گفتند: خشاب.

در این گزارش، جهت حرکت کشتی «جانب شمال» تعیین شده است. از عبادان به جانب شمال، یا به اهواز می‌روند یا به شمال بصره. در صورتیکه مقصد مسافر ما دهانه فاو و نهایتاً شهر مهروبان است -در جنوب عبادان نه در شمال.

این عبارات: «دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند... ده فرسنگ بشدند و هنوز آب دریا می‌خوردند و خوش بود... چون آفتاب بر آمد...» نشان می‌دهد که کشتی فاصله عبادان تا نزدیکی فاو را ۲۴ ساعته (از صبحگاه امروز تا بر آمدن آفتاب فردا) پیموده است. اگر هم فرض کنیم که کشتی در این ۲۴ ساعت همان ده فرسنگ را نوردیده باشد، باز هم در مورد فاصله عبادان تا فاو (محل خشاب) مشکلی باقی می‌ماند؛ زیرا حقیقت این است که این دو نقطه بیش از ده میل با هم فاصله ندارند.^{۵۷}

این عبارت نویسنده نیز در خور توجه است که می‌گوید: «و آن آب شط بود که چون زبانه‌ای در میان دریا در می‌رفت». گرچه به نام شط تصریح نشده، موقعیت و مسیر نشان می‌دهد که منظور «اروند رود» است. رودخانه‌هایی که به دریاچه یا مردابهای بزرگ می‌ریزند، آبهای صاف یا گل‌آلود آنها در مصب، زبانه کوتاهی در میان آبهای ساحلی و آرام دریاچه یا مرداب پدید می‌آورد که

(۵۷) «و جایگاهی هست که آن را خشبات گویند. از عبادان تا آنجا شش میل باشد. آب دجله آنجا به دریا ریزد و آب تنگ شود.» ترجمه مسالک و ممالک استخری، ص ۳۴.

بتدریج پراکنده و محو می‌شود. سفرنامه‌نگار، این پدیده را دیده و تصور کرده است که اروندرود هم در محل ورود به خلیج فارس چنین حالتی پیدا می‌کند. در صورتیکه چنین نیست و آبهای اروندرود، در اثر مدّ و جزر شبانه‌روزی و تلاطم دایمی دریا از دهانهٔ فاو تا شمال آبادان، به همان رنگ آبهای خلیج فارس دیده می‌شود. در خود سفرنامه هم آمده است: «در بصره آب ده گز ارتفاع گیرد... چون دریا مدّ کند قرب چهل فرسنگ آب ایشان مدّ کند و چنان شوند که پندارند باز گشته است و به بالا برمی‌رود» (ص ۱۵۸)

تعریف خشاب در سفرنامه:

صفت او - چهارچوب است عظیم از ساج، چون هیأت منجنیق نهاده‌اند مربع، که قاعدهٔ آن فراخ باشد و سر آن تنگ، و غلّو آن از روی آب چهل گز باشد. و بر سر آن سفالها و سنگها نهاده بعد از آنکه آن را با چوب به هم بسته و بر مثال سقّی کرده، و بر سر آن چهارطاقی ساخته که دیده‌بان بر آنجا شود. و این خشاب را بعضی می‌گویند که بازرگانی بزرگ ساخته است و بعضی گفتند که پادشاهی ساخته است، و غرض از آن دو چیز بوده است: یکی آنکه در آن حدود که آن است خاکی گیرنده است، و دریا تُنُک، چنانکه اگر کشتی بزرگ به آنجا رسد بر زمین نشیند و کس نتواند خلاص کردن؛ دوم آنکه جهت عالم بدانند، و اگر دزدی باشد ببینند و احتیاط کنند، و به شب آنجا چراغ سوزند در آبگینه، چنانکه باد بر آن نتواند زد. و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند و کشتی از آنجا بگردانند.

الف) معلوم نیست چوب ساج بدان بلندی، که پس از فرو کردن

در دریا چهل گز آن از روی آب بیرون باشد، پیدا شود.
 ب) افروختن چراغ در آبگینه، برای حفاظت شعله چراغ از باد
 بس در خور تأمل است.

در برجهای دریایی (خشاب) هرگاه شمع برافروزند، نور آن از
 دور هیچگاه دیده نخواهد شد؛ و اگر بخواهند آتش روشن کنند و
 کشتیها را از موضع و محل آگاه نمایند، در این حالت نیز آتش
 آبگینه را می‌ترکانند^{۵۸}. در قرن پنجم هجری، صنعت شیشه بدان درجه
 از تکامل نرسیده بود که برای حفاظت شعله از این مصنوع استفاده
 شود. در زمان ناصر خسرو، برای استفاده از روشنایی، شمع یا
 چراغهای پیه‌سوز به کار می‌بردند. بهترین وسایل روشنایی و چراغهای
 زینتی که در مساجد و مکانهای مقدس روشن می‌کردند قندیلهایی بود
 که در آنها آب می‌ریختند و با روغن و فتیله روشن می‌کردند و
 آنها را «آب و قندیل» می‌نامیدند، که در نظم و نثر فارسی نیز
 شواهدی دارد. از جمله:

آب و قندیل است با تو ولیک
 روغنت هیچ نیست در قندیل
 ناصر خسرو

آتش قندیل بنشست آب سجه هم برفت
 کاتش و آب از قدح قندیل دیگر ساختند
 خاقانی

۵۸) دایرةالمعارف فارسی در این باره چنین می‌نویسد: تا اوایل قرن
 ۴۱۹م، برای روشنی فانوسهای دریایی از شمعهای بزرگ و آتش ذغال و
 چراغهای روغنی استفاده می‌شد.

ترا کی بود چون چراغ التهاب
که از خود پری همچو قندیل از آب
وجودی دهد روشنائی به جمع
که سوزیش در سینه باشد چو شمع
بوستان سعدی

در این اندیشه بودم که شیخ مرشد - قدس الله روحه العزیز - نظر بدان قندیل کرد که در مسجد آویخته بود در برابر وی، و گفت بنگرید که به زبان حال آب و روغن را با همدیگر مقالت است. آب با روغن می‌گوید که «من از تو عزیزتر و فاضل‌ترم و همه به من محتاجند. چون است که تو بر سر من نشسته‌ای و بر بالای من مقام داری؟» روغن جواب وی باز می‌دهد و می‌گوید: «چنین است که تو می‌گویی، ولیکن من رنجه‌ای دیدم که تو ندیده‌ای، از درودن و خرد کردن و کوفتن و آتش دیدن و در زیر سنگ گران افشردن. بعد از این سختیها این زمان با نفس خود می‌سوزم و دیگران را روشنایی می‌بخشم. از این سبب بر بالای تو مقام دارم.» (فردوس المرشدیه، ص ۱۴۰)

سرانجام، در تمام منابع جغرافیایی، خشاب چنین تعریف شده است:

و جایگاهی هست که آن را خشبات گویند از عبادان تا آنجا شش میل باشد، و در این جایگه چوبها فرو برده‌اند و بر آن بنایی ساخته و دیدگاهی ساخته‌اند که ناطور آنجا نشیند و به شب آتش کند تا از دریا راه به وی باز یابند و بدانند که

مدخل دجله کجاست. و جایگاهی مخوف است؛ چون کشتی آنجا رسد، ترسند که بشکند از تنگی آب.^{۵۹}

در سفرنامه شهر مهربان چنین توصیف شده است:

شهری بزرگ است بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی، و بازاری بزرگ دارد و جامعی نیکو. اما آب ایشان از باران بُود، و غیر از آب باران چاه و کاریزی نَبُود که آب شیرین دهد. ایشان را حوضها و آبگیرها باشد که هرگز تنگی آب نَبُود. و در آنجا سه کاروانسرای بزرگ ساخته‌اند، هر یک از آن چون حصاری است محکم و عالی. و در مسجد آدینه آنجا بر منبر نام یعقوب لیث دیدم نوشته. پرسیدم از یکی که «حال چگونه بوده است؟» گفت که «یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود. ولیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوت نبوده است.» و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر به دست پسران باکالیجار بود، که مَلِکک پارس بود... و چون از آنجا به جانب جنوب بر کنار دریا بروند، ناحیت تَوّه و کازرون باشد.

مهربان، برخلاف این نوشته، در استخری و یاقوت شهرکی خرد معرفی شده است. شادروان احمد فرامرزی می‌نویسد: «موضوعی که انسان را وادار به تأمل می‌کند این است که در این خطه استعداد پیدایش شهر بزرگی موجود نبوده»^{۶۰}

ضمناً مهربان در شمال خلیج فارس قرار داشت نه بر جانب

(۵۹) رکف. استخری، ص ۳۶، ابن حوقل، ص ۵؛ مقدسی، ص ۱۸.
 (۶۰) احمد فرامرزی، «مهربان»، مجله یغما، سال بیست و هفتم، شماره ششم، ص ۳۳۰.

شرقی دریا.

ابن خردادبه از وجود رودخانه در مهروبان خبر داده و حدودالعالم (صص ۴۵ و ۱۳۳) نیز از رودخانه بزرگ طاب یاد می‌کند که از مهروبان می‌گذرد. پروفیسور هانیس گابو به نیز به این موضوع اشاره کرده است.^{۶۱} علاوه بر رودخانه بزرگ طاب، در مهروبان و حومه آن قنوات و آبراههای متعددی موجود بوده است. احمد فرامرزی ضمن تحقیق در محل، از وجود قناتی که از رودخانه زهره تا مهروبان ادامه داشته و از کاریزهای جلگه زیدان یاد می‌کند.^{۶۲} درباره قنوات و جزئیات آبیاری بندر مهروبان، دکتر احمد اقتداری، که آثار جویهای وسیع سرگشاده و قناتهای سنگی معروف به «چاههای کموتری» را بررسی نموده، اطلاعات کافی و شافی به دست داده است.^{۶۳} بدین ترتیب، نوشته سفرنامه که «آب ایشان از باران بود و غیر از آب باران چاه و کاریزی نبود که آب شیرین دهد، ایشان را حوضها و آبگیرها باشد» بی‌اعتبار است.

هیچ یک از منابع تاریخی، عزیمت یعقوب لیث به مهروبان و یا تصرف و تسخیر آن را یاد نکرده است. و بر منبر هیچ مسجدی نام سلاطین و امرا ثبت نشده است، بویژه کسی که مورد طعن و لعن خلیفه بغداد قرار گرفته و نسبت باطنی به وی داده بودند.

داستان خروج ناصر خسرو از مهروبان و رفتن به ارجان و وصف

۶۱) هانیس گابو، ارجان و کهکیلویه، ترجمه سعید فرهودی، صص

۷۹ و ۸۰.

۶۲) احمد فرامرزی، «مهروبان»، مجله یغما، سال بیست و هفتم،

شماره هفتم، صص ۳۹۰.

۶۳) احمد اقتداری، خوزستان و کهکیلویه و ممسنی، صص ۲۳۸، بویژه

صص ۳۳۱-۳۳۳.

آن شهر:

و من در این شهر مهربان بماندم به سبب آنکه گفتند راهها نایمن است، از آنکه پسران باکالیجار را با هم جنگ و خصومت بود و هر یک سری می کشیدند و مُلک مُشوَش گشته بود. گفتند به ارغان مردی بزرگ است و فاضل، او را شیخ سدید محمد بن عبدالملک گویند. چون این سخن شنیدم، از بس که از مُقام در آن شهر ملول شده بودم رقعهای نوشتم بدو و احوال خود اعلام نمودم و التماس کردم که مرا از این شهر به موضعی رساند که ایمن باشد. چون رقعہ بفرستادم روز سیوم سی مرد پیاده دیدم همه با سلاح، به نزدیک من آمدند و گفتند: «ما را شیخ فرستاده است تا در خدمت تو به ارغان رویم.» و ما را به دلداری به ارغان بردند.

... ارغان شهری بزرگ است و در او بیست هزار مرد بود. و بر جانب شرقی آن رودی آب است که از کوه در آید و به جانب شمال آن رود. و چهار جوی عظیم بریده اند و آب از میان شهر به در برده که خرج بسیار کرده اند... شهر چنان است که چندانکه بر روی زمین خانه ساخته اند در زیرزمین همچندان دیگر باشد. و در همه جا در زیرزمینها و سردابها آب می گذرد و تابستان مردم شهر را به واسطه آن آب و زیرزمینها آسایش باشد.

ناصرخسرو از ورود خود به ارغان و ملاقات با شیخ سدید و شرح حال وی سخن نمی گوید. معلوم می شود که سی مرد مسلح

پیاده وی را از نزدیک دروازه‌های شهر ارگان به حال خود رها کرده‌اند!

رودخانه‌ای که در ارجان جریان داشته، نهر طاب است که از شمال شرقی آن شهر به جانب جنوب سرازیر می‌شود و در نزدیکی مهروبان به دریا می‌ریزد. اینکه در سفرنامه آمده است «از کوه در آید و به جانب شمال آن رود» اشتباه محض است.

ضمناً در آن زمان، در ارجان روی رودخانه طاب پل بزرگی قرار داشت که هشتاد گام پهنای آن بوده و از زیر آن شخصی سوار بر اشتر رد می‌شده است. پل مزبور از بناهای تاریخی و شگفت‌آور آن دوره بوده و اکثر جغرافی‌نویسان آن را توصیف کرده‌اند و معلوم نیست از چه رو بنایی به این نظرگیری توجه ناصر خسرو را جلب نموده است.

مسافر ما اول ماه محرم سال ۴۴۴ هـ، ارجان را به قصد اصفهان پشت سر می‌گذارد و راهی لردگان می‌شود. وی از کوهها و دره‌ها و رودهایی در این مسیر سخن می‌راند که به قلم هیچ جغرافی‌نگاری نیامده است. پروفیسور گابویه این قسمت از سفرنامه را در کتاب خود درج کرده و چنین اظهار نظر می‌کند:

این جاده بدون نگهداری و رسیدگی مداوم قابل استفاده نبوده و بنابراین تعجبی ندارد اگر می‌بینیم که بعد از ناصر خسرو هیچ مسافر و جغرافی‌دانی از آن یاد نمی‌کند.^{۶۴}

۶۴) هانیس گابویه، همان کتاب، ص ۲۲۳. دکتر احمد اقتداری نیز صفحات ۵۰۲ و ۵۰۳ خوزستان و کهگیلویه و ممسنی را به بررسی و چگونگی این مسیر ساختگی اختصاص داده‌اند.

مسافر ما، پس از طی مراحل خیالی و عبور از خان‌لنجان، روز هشتم صفر سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائه به شهر اصفهان می‌رسد. مسافرت وی از ارجان به اصفهان ۳۷ روز (اول محرم تا هشتم صفر) طول می‌کشد.

وی اصفهان را چنین وصف می‌کند:

شهری است بر هامون نهاده و آب و هوایی خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید. و شهر دیواری حصین بلند دارد و دروازه‌ها و جنگ گاهها ساخته، و بر همه بارو و کنگره ساخته. و در شهر جویهای آب روان و بناهای نیکو و مرتفع. و در میان شهر مسجد آدینهٔ بزرگ نیکو. و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر همه آبادان، که هیچ از وی خراب ندیدم - و بازارهای بسیار. و بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او دویت مرد صراف بود. و هر بازاری را دربندی و دروازه‌ای، و همهٔ محلها و کوچه‌ها را همچنین دربندها و دروازه‌های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود. و کوچه‌ای بود که آن را کو طراز می‌گفتند. و در آن کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو و در هر یک بیاعان و حجره‌داران بسیار نشسته... و من در همهٔ زمین پارسی‌گویان شهری نیکوتر و جامع‌تر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم... و بعضی گفتند پیش از این که بارو نبود هوای شهر خوشتر از این بود و چون بارو ساختند متغیر شد.

(بازارهای دربند و دروازه‌دار و بازار صرافان اصفهان، که

سفرنامه‌نگار از آنها یاد می‌کند همگی مربوط به آثار دوران صفویه اصفهان است.

سفرنامه‌نگار ما میان کوچه و شارع و میدان تمایزی نمی‌شناسد و پنجاه باب کاروانسرای نیکو و حجره‌دار را در یک کوچه جای می‌دهد! کدام کوچه است که بار و چهارپای و وسایل استراحت پنجاه کاروان را در خود جای دهد! شهرهای بزرگ نیز، در آن تاریخ و حتی قرون بعد، پنجاه باب کاروانسرا نداشتند. شهر اصفهان، که در زمان صفویه آبادترین و بزرگترین شهر ایران به‌شمار می‌رفت و نصف جهان نامیده می‌شد، بنا به تحقیقات شاردن، کاروانسراهای کرایه‌ای، خصوصی، شاهی، صنفی و تجاری آن از شصت باب تجاوز نمی‌کرد.^{۶۵} ناصر خسرو پنجاه کاروانسرای نیکو را در یک کوچه و دوست صراف را در یک تیمچه دیده، ولی رودخانه مشهور زاینده‌رود را ندیده است.

در اوایل سال ۴۴۴ هجری قمری، اصفهان بدترین و اسفبارترین

(۶۵) کاروانسراهای اصفهان که در جلد هفتم سیاحتنامه شاردن نام برده شده به این شرح است: کاروانسرای منشی‌الممالک، مقصود عصار، نخجوانیان، اصطبل، ملاعلی‌بیگ، کاشان، لارستان، مولتان، مطبخ، گلپایگان، برنج‌فروشان، حلاجان، روسپیان (برهنه‌گان)، کفاشان، علی‌قلی‌خان (صرافان هندی ۳ باب)، میرزا صفی، نقده‌دوزان و قهوه‌خانه‌ها، جده (داروفروشان ۴ باب کوچک)، ماهوت‌فروشان (لندنی ۵ باب)، مسکران، خراسانیان، حلال (شاه‌عباس دوم)، بیگ (دو باب)، انارفروشان، ساروتقی (دو باب)، قورچی‌باشی، حکیم محمد، کاروانسرای مشعل‌دارباشی، خانقاه صوفیه، بابا کمپانیون، گچ‌کنان، اردستان، درگزینان، میرزا اسمعیل، بیگم، پایدار، عباسی (شاه‌عباس)، فیل، میرزا اسمعیل قهوه‌چی شاه، میرزا کوچک متولی موقوفات، خلیفه سلطان، سرای کوزه‌گران، کولیان، کمزرین، بواناتیان، فرش‌بافان، مشت‌مالان، کاروانسرای آی تیموریگ، (ص)

روزهای تاریخ خود را می‌گذرانید. برج و باروی شهر ویران و روستاها و حومه غارت شده بود و مردم از زندگی ساقط گشته بودند. شهری ویران در چنین اوضاع و احوال ناگوار با عبارت «شهر جامع تر و نیکوتر و آبادان‌تر» وصف می‌شود!

شهر اصفهان در صفر سال ۴۴۴ هـ دارای دیوار حصین و بلند و دروازه و جنگ‌گاهها و بارو و کنگره به طول سه فرسنگ و نیم توصیف می‌شود، در حالی که یک سال پیش از این تاریخ، طغرل‌بیک باروی آن را ویران کرده و از بین برده بود. باروی اصفهان در زمان علاءالدوله دیلمی، با هزینه مردم اصفهان بنا گردیده بود و استحکام بسیار داشت. در ترجمه محاسن اصفهان (ص ۱۱۳) چنین می‌خوانیم:

و همچنین وقتی علاءالدوله فرمان فرمود به بنیاد باروی شهر، و مالی که خرج عمارت و بنیاد بارو بدان احتیاج داشت قسمت کرد، مردم از آن قسمت گران به تنگ آمدند و نفیر بی‌طاقتی برآمد. در راهی ابوالفوارس اتفاقاً به علاءالدوله رسید. گفت: مگر باغی هوس داری ساختن؟ گفت چون؟ گفت: از برای آنکه شهر را خراب کردی و دیواری گرد آن بنیاد می‌نهی.

این حصار در حدود ده و دوازده سال مردم اصفهان را از یورش مهاجمان به شهر محفوظ داشت. طغرل‌بیک در سال ۴۳۸ هـ به اصفهان حمله کرد و، پس از مدت‌ها محاصره شهر، با دریافت مالی از ابو منصور فرامرز بن علاءالدوله، صلح برقرار کرد.

اینک شرح تصرف اصفهان به دست طغرل‌بیک در سال ۴۴۲ هـ، در ابن اثیر:

ابومنصور علاءالدوله، حکمران اصفهان، روش پابرجایی با سلطان طغرلبیک نداشت و رفتارش گونه به گونه بود. گاه اوقات از طغرل اطاعت کرده و در صف او قرار می‌گرفت و گاه طاعت از ملک رحیم می‌نمود. طغرل در نهان کیفر دادن او را به دل گرفت و همین که این مرتبه از خراسان برگشت که بلاد جبل را از برادرش ابراهیم ینال بگیرد و، چنانکه بیان کردیم، بر وی چیره گردید، عنان عزیمت به سوی اصفهان بگرداند که آنجا را از ابی‌منصور بگیرد. ابی‌منصور این خبر بشنید و در شهر خود پشت باروهای شهر پناهنده و متحصن شد. در محرم، طغرلبیک با وی از در جنگ و ستیز بر آمد و حدود یک سال اصفهان را در محاصره داشت و جنگهایی میان آنها روی داد. و، در این مدت، طغرلبیک بر آبادیهای پیرامون شهر چیره شد. و شبگردانی از سپاه خویش را به فارس گسیل داشت و آنها به بیضاء رسیدند و آبادیهای آنجا را تاراج کرده و با دستهای پر از غنیمت بازگشتند. چون محاصره اصفهان به درازا کشید و آبادیهای آن رو به خرابی نهاد، کار بر حکمران آن و مردم سخت گردید و در تنگنا افتادند و برای طغرل پیام مبنی بر طاعت و بذل مال فرستادند و او پاسخی به آنها نداد و قانع نشد مگر اینکه شهر را تسلیم کنند. آنها باز هم پایداری نمودند تا اینکه خواربار تمام شد و شکیبایی ممنوع و مواد منقطع گردید. آنچه‌ان که مردم ناگزیر شدند مسجد را بکوبند و چوبهای بنای آن را از شدت نیاز بدان گرفته مصرف کنند. و کار تنگی و سختی احوالشان به جایی کشیده شد که سر فرود آورند و تسلیم شوند. و شهر به وی تسلیم گردید و طغرل وارد آنجا شد...

طغرل در محرم سال چهارصد و چهل و سه هجری در اصفهان اقامت گزید و آنجا خوشایند وی گردید و آنچه از مال و ذخایر و سلاح در ری داشت به اصفهان انتقال داد و آنجا را مقر و مقام خویش برگزید. و قسمتی از بارو و حصار شهر را خراب کرد و گفت: کسی نیازمند به حصار و باروست که نیرویش را سستی باشد ولکن آن کس که آن را بالشکریان و شمشیر خود استحکام ببخشد نیازی بدان نخواهد داشت.^{۶۶}

دکتر سیروس شفیعی، از اصفهان و ری، تألیف جابر انصاری چنین نقل قول می‌کند:

در جنگ و جدالهایی که بین طغرل و دیالمه رخ داد حصار شهر خراب گردید ولی در زمان محمدبن ملکشاه در ۴۹۵ هـ دوباره ساخته شد.^{۶۷}

اینکه سند دیگری از اوضاع اصفهان و بدبختیهای مردم در زمان بازدید ناصر خسرو از آن شهر مخروبه، که مردمش در مساجد مسکن می‌گزیدند:

باز مفضل گوید: پیش از این به روزگاری اندک دو محلتی از محلات اصفهان، که آن را کراوا آن می‌خوانند که اکنون بکلی مطموس و مدروس گشته و از اطلال و رسوم آن هیچ اثر نمانده، پنجاه مسجد دیدم که هر روز در جمیع آنها جماعت را اقامه می‌نمودند.

محرر گوید: از این بیان معلوم می‌شود که بعد از

(۶۶) ترجمه ابن اثیر، ج ۱۶، صص ۲۶۶ و ۲۶۷.

(۶۷) جغرافیای اصفهان، ص ۲۲۰.

علاءالدوله، که سلجوقیان^{۶۸} اصفهان را صاحب شدند، خرابی بسیار به آن نمودند؛ ولیکن، بعد از آن زمان، ملکشاہ سلجوقی و وزیر بی نظیر او، خواجه نظام الملک طوسی، به محاسن این بلد رسیده و آن را دارالسلطنه نمودند.^{۶۹}

همچو شهری را سفرنامه‌نویس ما با عبارت «همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم» وصف می‌کند! در سفرنامه از طغرل بیک با عنوان «رحمة الله علیه» یاد شده است و دکتر دبیرسیاقی به استناد آن چنین نتیجه می‌گیرد که سفرنامه، پس از مرگ سلطان طغرل بیک در سال ۴۵۵ هـ از روی یادداشتهای ناصر خسرو تنظیم شده است.

باری، سیاح کذایی، پس از بیست روز توقف در اصفهان، برج و بارو و کاروانسراها و محلات پاکیزه آن شهر را ترک کرده از راه نائین به جانب دیه گرمه رهسپار می‌شود و در راه گرمه به طبس از گنبدکهای موجود در هر دو فرسنگ سخن می‌راند و در نهم ربیع‌الاول وارد شهر طبس می‌شود که از اصفهان صد و ده فرسنگ فاصله دارد، فاصله‌ای که ده‌روزه (روزانه ۱۱ فرسنگ در کویر) پیموده می‌شود.

ناصر خسرو طبس را شهری انبوه و روستانما توصیف می‌کند با آب اندک و زراعت کمتر. حاکم آن شهر، امیر گیلکی ابن محمد، را چنین می‌ستاید:

و آنچه من در عرب و عجم دیدم، از عدل و امن، به چهار

(۶۸) در متن = غزنویان.

(۶۹) محمد مهدی بن محمدرضا الاصفهانی، نصف جهان فی تعریف

الاصفهان، ص ۱۷۵.

موضع دیدم: یکی به ناحیت دشت، در ایام لشکرخان (۴)؛ دوم به دیلمستان، در زمان امیر امیران جستان ابن ابراهیم؛ سیوم به مصر در ایام المستضربالله امیر المؤمنین؛ چهارم به طبس در ایام امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد. و چندانکه بگشتم به ایمنی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم. و ما را هفده روز به طبس نگاه داشت و ضیافتها کرد و به وقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست. ایزد - سبحانه و تعالی - از او خوشنود باد! و رکابداری از آن خود با من بفرستاد تا زوزن که هفتاد و دو فرسنگ باشد.

شادروان عباس اقبال می‌نویسد:

امیر ابوالحسن گیلکی بن محمد که جز در سفرنامه ناصر خسرو در جایی دیگر ذکر او نشده است معلوم نیست که تا چه تاریخ بر قهستان مستولی بوده... ناصر خسرو شرحی از عدالت و رعیت‌دوستی او تعریف می‌کند و این ظاهراً به علت اسماعیلی بودن اوست.^{۷۰}

(مسیری که سفرنامه‌نویس ما پیموده، (نابین - گرمه - پیاده - چهاردیه) به طبس مسینان می‌رسد نه طبس گیلکی) طبس گیلکی در حومه و قلمرو سبزوار واقع بوده، و در قرن پنجم هجری اسماعیلیان در آن شهر به فرمانروایی امیران ستمگر گیلکی بر جان و مال مردم حاکم بودند. و ساکنان آن ناحیه از جور و ستم آنان امنیت و آسایش نداشتند. در این باره نخست پاره‌ای از مندرجات

(۷۰) عباس اقبال. «امیر داد حبشی بن آلتون تاق و امیر اسماعیلی گیلکی»، مجله یادگار، سال سوم، شماره نهم، ص ۵۰.

دایرةالمعارف فارسی مصاحب و سپس مدارک و اسناد دیگر تاریخی را نقل می‌کنم:

این شهر اخیر (طبس التمر) را یاقوت و حمدالله مستوفی طبس گیلکی نیز نامیده‌اند. در این شهر آتشکده‌هایی از دوره اشکانیان وجود داشت... جغرافی نویسان اسلامی از نخلستانهای فراوان، مسجد زیبا، حمامهای پاکیزه و حوضهای بزرگ ذخیره آب آشامیدنی شهر طبس (طبس التمر) نام برده‌اند. طبس در نیمه دوم قرن پنجم هجری قمری به دست پیروان اسماعیلیه افتاد. در فتوحات سلاجقه، قاورد آن را گرفت. در ۴۹۴ هـ سپاهیان سنجر قسمتی از شهر را خراب کردند. در عهد شاه‌عباس اول صفوی ازبکان آن را ویران ساختند.

ابن فندق، در تاریخ بیهق، موقعیت و محل طبس گیلکی را به شرح زیر ترسیم کرده است:

واقعه - آمدن خوارزمشاه ینالتگین بن محمد به قصبه فریومد و غارت کردن و سوختن آن درخت که زردشت صاحب‌المجوس کشته بود به فال را تا پادشاهان آن نتوانند دید، و هر پادشاه که آن دیدی عمر او بسیار نماندی. در شهور سنه تسع و ثلاثین و خمسمائه در جمادی‌الآخرة و رجب پانزده شخص را در دیه و داورزن هلاک کرد، و بعد از آن حصار بستند، و از آنجا به دیه دیوره آمد و سه روز آنجا مقام ساخت، و از غارت امتناع نفرمود، و از آنجا به جانب طریث رفت و به طبس گیلکی شد و بار دیگر قصد ناحیت

کرد. امیر ایلتت را که شحنة نیشابور بود...^{۷۱}

شادروان احمد بهمنیار، در بخش تعلیقات تاریخ بیهق با توجه به نوشته فوق، درباره طبس گیلکی چنین توضیح می‌دهد:

ناصر خسرو در سفرنامه خود در آنجا که طبس مسینان را وصف می‌کند چنین گوید که در آن وقت امیر شهر گیلکی بن محمد بود و به شمشیر گرفته بود. از این عبارت وجه تسمیه طبس بیهق را به طبس گیلکی می‌توان حدس زد. لیکن نباید چنین تصور کرد که طبس گیلکی نام طبس گرمسیر بوده است، چه طبس گرمسیر اکنون هم به نام طبس مسینان معروف است. و مفاد کلام مؤلف در این مورد و در مورد دیگر (ص ۴۶، س ۱۸) نیز این است که طبس گیلکی نام طبس بیهق و طبس مسینان نام طبس گرمسیر بوده. مندرجات معجم البلدان هم مؤید این معنی است. و اما گیلکی بن محمد که در زمان ناصر خسرو والی طبس گرمسیر بوده ممکن است که در اصل طبس بیهق را، که منسوب به او بوده است، در زیر فرمان داشته و بعدها به طبس مسینان رفته و آن ناحیه را هم به ضرب شمشیر گرفته باشد.^{۷۲}

در نیمه دوم قرن پنجم هجری، در طبس گیلکی امیری به نام اسمعیل گیلکی فرمانروایی می‌کرد که سواران او زبده و عمده‌ترین

(۷۱) تاریخ بیهق، ص ۲۷۲.

(۷۲) تاریخ بیهق، صص ۳۲۲ و ۳۲۳. ضمناً روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات (ج ۲، ص ۳۴۵)، در تعیین محل طبس گیلکی در سبزوار اطلاعات ارزنده دارد.

قوای فرقه اسمعیلیه در قلعه گرد کوه دامغان بودند و عامل گردآوری مال و ثروت برای رئیس مؤیدالدین مظفر و سایر رؤسای فرقه اسمعیلیه. در این زمینه به نوشته زیر توجه فرمایید:

بر شهرهای بزرگ خراسان مردی که به وی حبشی بن آلتونتاغ می‌گفتند مسلط بود و با سرپیچی و طغیان برخلاف دیگران می‌گذراند و در دامغان اقامت داشت. نه تنها، خراسان، بلکه اکثر شهرهای طبرستان و جرجان را قبضه کرده بود. قلعه گرد کوه و قلعه گیان اسماعیلی آن با حبشی همراه بودند و به انواع، به مردم بدیها می‌رساندند. سنجر با امیران ارغش و کندکز به جنگ حبشی رفت و بیست هزار سپاهی همراه داشت. با حبشی پنج هزار سوار از اسماعیلیان پیروان اسمعیل گیلکی صاحب طبس بود... حبشی در حال فرار در برخی قریه‌ها افتاد و سپس گرفتار شد... حبشی در مقابل زندگانی خود صد هزار دینار بداد ولی امیران قبول نکردند و او را کشتند.^{۷۳}

همین حبشی بن آلتونتاغ، صاحب قلعه گرد کوه دامغان، دست‌پرورده و تحت‌الحمايه شخصی به نام رئیس مؤیدالدین مظفر معروف به مستوفی بوده که از ثروتمندان مشهور و نزاریان سرشناس به‌شمار می‌رفت، نیابت حبشی را نیز برعهده داشت. ابن اثیر درباره او می‌نویسد:

رئیس بعد از املاک و اسباب و ظرایف و حملها که به الموت فرستاده بود سی و شش هزار هزار دینار بر دعوت نزاریه

(۷۳) زبدة النصره و نخبة العصره (تاریخ سلسله سلجوقی)، تألیف بنداری اصفهانی، ترجمه محمدحسین جلیلی، ص ۳۱۲.

خرج کرده بود و دوازده هزار دینار نقد به الموت فرستاده بود و دوازده هزار دینار در خرج سرای امارت کرد و دوازده هزار دینار خرج دو چاه صرف کرد. بغیر بهای الموت که داده بود.^{۷۴}

نمونه‌ای از «عدل و ایمنی» که در قلمرو حکومت امیر گیلکی برقرار بوده و ناصر خسرو در عرب و عجم همانند آن ندیده در عقدالعلی ثبت شده است. نقل آن بجاست:

و نزدیک بدین حکایت (گفتگوی دو جغد بر دیوار ویرانه‌ای در زمان انوشیروان) در این عهد افتاده است. امیر اسماعیل گیلکی، که پادشاه طیس بود، روزی از دروازه شهر بیرون آمد. یکی را دید که بزغاله‌ای داشت و به شهر می‌برد. امیر گفت که این بزغاله از کجا خریده‌ای؟ گفت: ای امیر، خانه‌ای داشتم، به این بزغاله بفروختم. گفت: سرایی به بزغاله‌ای دادی؟ گفت: ای امیر، سال دیگر به دولت تو به مرغی بازدهم. امیر اسمعیل را این سخن سخت آمد و عادت خویش بگردانید.^{۷۵}

مؤلف سفرنامه، از مسیر بعدی چنین یاد کرده است:
چون از طیس دوازده فرسنگ بیامدیم، قصبه‌ای بود که آن را

(۷۴) برای کسب اطلاعات بیشتر، به قلاع اسمعیلیه (صص ۱۴۶-۱۴۹)، تألیف دکتر منوچهر ستوده مراجعه نمائید. این نکته درخور توجه است که رئیس مظفر این همه ثروت را از کجا آورده بود؟
(۷۵) عقدالعلی للموقف الاعلی، تألیف افضل‌الدین ابوحماد کرمانی. به تصحیح علیمحمد عامری، ص ۱۱۳.

رقه می‌گویند. آبهای روان داشت و زرع و باغ و درخت و بارو و مسجد آدینه و مزارع تمام دارد. نهم ربیع‌الآخر از رقه برقتیم و دوازدهم ماه به شهر تون رسیدیم. میان رقه و تون بیست فرسنگ است... بر صحرایی نهاده است و آب روان و کاریز دارد. و بر جانب شرقی، باغهای بسیار بود و حصاری محکم داشت. گفتند در این شهر چهارصد کارگاه بوده است که زیلو یافتندی.^{۷۶}

از شهرهای جنوب خراسان، که مجموع آنها را قهستان می‌نامیدند، هیچیک در قدیم آب روان نداشته فعلاً هم ندارد. آب این شهرها منحصر به چاه و کاریز است. گزارش سفر چنین ادامه می‌یابد:

و چون از شهر تون برقتیم، آن مرد گیلکی مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون به گناباد می‌رفتیم دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه کردند. چند نفر از بیم جان خود را در چاه کاریز افکندند. بعد از آن، از آن جماعت یکی را پدری مشفق بود، بیامد و یکی را به مزد گرفت و در آن چاه گذاشت تا پسر او را بیرون آورد. چندان ریسمان و رسن که آن جماعت داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند. هفتصد گز رسن فرورفت تا آن مرد به بن چاه رسید. رسن در آن پسر بست

(۷۶) غلامحسین خان افضل‌الملک در سفرنامه خراسان و کرمان می‌نویسد: «آن روز که ناصرخسرو این شهر را دیده است آبادتر از این زمان بوده است که من می‌بینم. امروز ابتدا چهارصد کارگاه زیلوبافی در این شهر نیست و زیلو نبافند. مگر بعضی پارچه‌های نخی و پشمی که ارزان است و به کار اهل دهات می‌خورد و محل اعتنا نیست.» (ص ۱۴۸)

و او را مرده برکشیدند. و آن مرد چون بیرون آمد گفت که
آبی عظیم در این کاریز روان است و آن کاریز چهار فرسنگ
می‌رود. و آن را گفتند کیخسرو فرموده است کردن.

چون این داستان بی‌اساس زیاد مورد استناد قرار گرفته است، به
بررسی آن می‌پردازیم.

بر این نوشته دو ایراد اساسی وارد است: یکی دربارهٔ عمق چاه و
طول قنات گناباد. دیگری دربارهٔ چند نفری که خودشان را در چاه
کاریز افکندند.

در سال ۱۳۶۴ سمینار بین‌المللی جغرافیای جمهوری اسلامی ایران
از ۱۶ تا ۲۰ اردیبهشت‌ماه در مشهد برگزار شد. سخنرانها و مقالات
ارائه شده به مناسبت این سمینار را بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان
قدس، با عنوان مجموعه مقالات سمینار جغرافیایی منتشر ساخت.
از دکتر لطف‌الله یزدانی، از دانشگاه تربیت معلم، مقاله مفید و
مفصلی با عنوان «ویژگیهای قنات خراسان جنوبی» در آن مجموعه
به چاپ رسیده است. در این مقاله چنین آمده است:

در مورد عمق و طول قنات گناباد قدری مبالغه شده است.
ناصرخسرو در سفرنامه‌اش می‌نویسد: چون از تون برفتم آن
مرد گیلکی مرا حکایت کرد که وقتی ما از تون به گناباد
می‌رفتیم... حمدالله مستوفی همین موضوع را تکرار می‌کند و
عمق چاههای قنات گناباد را تخمیناً ۷۰۰ گز می‌داند. همین
موضوع در نوشته‌های معاصرین هم دیده می‌شود. در فرهنگ
جغرافیایی ایران... در کتابی تحت عنوان پیرامون آب و هوای
باستانی فلات ایران تکرار شده است. در کتاب آب و فن
آبیاری در ایران باستان ذکر گردیده است که طویل‌ترین

قناتی که تاکنون در ایران حفر شده دارای ۷۰ کیلومتر درازا است که در خراسان در حوالی گناباد قرار دارد. در کتاب دیگر نوشته شده است که طول یک قنات در گناباد به ۱۲۰ کیلومتر می‌رسد.

عده زیادی از نویسندگان ایرانی و خارجی کم و بیش در مورد طول و عمق قنوات گناباد موضوعهای فوق را تکرار کرده‌اند که با حقیقت وفق نمی‌دهد.^{۷۷}

عمق بعضی از قنوات گناباد در حدود ۳۰۰ متر است که تا ۲۸۰ متر وسیله کارشناسان وزارت نیرو تأیید شده است. طویل‌ترین قنوات در حدود ۲۵ کیلومتر طول دارند و آنچه در سفرنامه ناصر خسرو و نزهت‌القلوب در مورد عمق قنوات گناباد نوشته شده است و آن را حدود ۷۰۰ متر نوشته‌اند صحیح به نظر نمی‌رسد. زیرا اگر هرگز کرباسی را معادل ۷۰ سانتیمتر فرض کنیم باز هم رقمی در حدود ۴۹۰ متر خواهد بود که مبالغه‌آمیز است.^{۷۸}

اما ایراد دوم، باید گفت که آب‌شناسان و کاریزکنان ایرانی، پس از حفر چاه (میله) و پشته، هیچ‌گاه سر چاه را باز نمی‌گذاشتند و نمی‌گذارند. معمولاً مقنیان، پس از حفر میله چاه و رسانیدن آن به

(۷۷) قبل از دکتر یزدانی، پژوهشگران دیگری نیز به اغراق و مبالغه بودن نوشته‌های ناصر خسرو اشارت کرده بودند. رک. غلامحسین‌خان افضل‌الملک. سفرنامه خراسان و کرمان، ص ۱۴۹؛ سیدمنصور سیدسجادی. قنات و کاریز، ص ۱۱۳.

(۷۸) لطفاً یزدانی، «ویژگیهای قنوات خراسان جنوبی و مسائل مربوط به تقسیم آب آن»، مجموعه مقالات سمینار جغرافی، شماره ۱، صص ۱۶۰-۱۶۲.

عمق مطلوب، برای آنکه دهانه چاه ریزش نکند یا در معرض سیل قرار نگیرد و همواره محفوظ بماند، سر چاهها را از عمق چهار متری دورچین می‌کنند و می‌پوشانند. برای این کار سه روش معمول است:

طریقه اول: باکولهای مُدَوَّر، به نام «کول غربالی»، حلقه چاه را دورچین کرده روی چاه را باکول دیگری، که لوله سیمانی یا سفالی به قطر دو اینچ و طول یک متر است، می‌پوشانند و با شفته و خاک استوار کرده خاکریزی می‌نمایند.^{۷۹} خاکهای درآمده از چاه را هم گرداگرد چاه به صورت حلقه دیواره درست می‌کنند که هم از نفوذ آب به چاه جلوگیری می‌نماید و هم مسیر چاههای قنات را معلوم می‌دارد.^{۸۰}

طریقه دوم: در جاهایی که سنگ یا آجر زیاد است، به جای کول، از سنگ و آجر استفاده و چهار متر از دهانه چاه را سنگ بست و آجرچین می‌نمایند و، در آخر، تخته سنگ بزرگی که آن را «ساقبند» می‌نامند^{۸۱} روی چاه قرار داده خاکریزی می‌کنند.

طریقه سوم: «دشته کردن» است که دکتر تقی بهرامی در کتاب ارزیابی کشاورزی (ص ۱۰۷) آن را چنین توصیف کرده است: کاهگلی از کاه گندم و خاک رس خوب تهیه کرده و مخروطی از آن روی درب چاه می‌سازند به ارتفاع یک متر

(۷۹) اینگونه کولهای مخصوص روی چاه را در یزد و کرمان «ناسار» و در بافق «نوار» و در پاوه و مشهد «کالار» می‌نامند.
 (۸۰) در اصطلاح مقنیان، این خاکهای دور چاه را در ابرقو «کمال‌چاه»، در بافق «گمبار»، در کرمان «گمبیره و کهن‌انبار»، و در آباده «چاکو» می‌گویند.

(۸۱) در مشهد، «کالار» نامیده می‌شود.

به طوری که ته آن روی طوقه چاه قرار گیرد. این مخروط کاهگلی را «دشته» نامند. خاک حاصله از کندن چاه را دور دشته ریخته تا اندازه‌ای که مساوی با دشته شود خاکهای ریخته را هم صاف و سرازیر و صاف‌گیری نموده آبرو آن را رو می‌نمایند. قناتهای کوهستانی را به جای دشته سنگ‌چین می‌نمایند.

سنگ‌چینی و بستن روی چاه را در اصطلاح مقنیان «گلوبند» می‌گویند. این عمل را در تهران و ورامین «طوقه‌چین»، در اراک «گلوبه»، در تبریز «سنگ‌چین»، در پیشوای ورامین «آجربست»، در شیراز «کشار»، در نیریز «کچار»، در قمبوان اصفهان «کلیله»، و در سلماس و طسوج «چاله‌گرد» می‌نامند.

این شیوه کار از هزار سال پیش مرسوم و معمول بوده و کرجی، در کتاب استخراج آبهای پنهانی، فصلی را با عنوان «در نگاهداری کاریز از خرابی» به طرز پوشش دهانه چاهها اختصاص داده است. هرگاه دهانه چاه قنات گلوبند نشود و به حالت باز بماند، در کمترین مدت ریزش می‌کند و گرد و خاک و مواد خارجی دشت در چاهها ریخته، علاوه بر آلوده کردن آب، باعث انباشته شدن چاه می‌شود. از طرفی برف و باران و سیلاب نیز در چاه سرازیر شده آن را ضایع می‌سازد. برای آگاهی از دیگر مزایا و اهمیت پوشیدن سر چاههای قنات، نوشته زیر از کتاب آب و فن آبیاری در ایران باستان (ص ۱۵۰) نقل می‌شود:

در ازمنه قدیم، برای حفاظت میله‌ها و مجرا دقت بیشتری نسبت به عصر حاضر به عمل می‌آمده است. چنانکه در این‌باره شیندلر، سیاح معروف که در قرن نوزدهم به ایران

آمده، در نزدیکی دامغان امروزی آثار هشت رشته قنات عظیم را مشاهده کرده است که مربوط به چند هزار سال قبل می‌باشند. مجرای این قناتها با آجرچینی مستور بوده است و در آن زمان ساکنان شهر آجرها را بیرون آورده و با آنها خانه‌های خود را می‌ساخته‌اند. علت دقت در ساختمان و حفاظت مجرا و چاههای عمودی آن بوده که در ادوار گذشته همان‌طور که شهرها را به وسیله دیوار و برج و بارو و خندق در مقابل حمله دشمنان حفظ می‌کردند، اگر چاههای قنات را باز می‌گذاشتند یا در ساختمان آنها دقت کافی به کار نمی‌بردند، دشمن می‌توانست با تخریب این شریان حیاتی بسهولت ساکنان شهر را مجبور به تسلیم کند. چنانکه در تاریخ به کرات این امر رخ داده است.

نتیجه اینکه چاههای کاریز گناباد هیچگاه سر باز نبوده‌اند تا کسی خود را در آن فروافکند و هرچند گاهی مردم از چاهها مرده در آورند و اگر اطلاع نداشته باشند لاشه انسان و حیوان در چاه بگنند و آب را آلوده سازد. با این تفصیلات، ادعای سفرنامه‌نویس، دایر بر اینکه دزدها حمله کردند و چند نفر از بیم جان خود را در چاه کاریز افکندند، بی‌اساس است.

سرانجام، سفرنامه‌نویس خود را به قاین می‌رساند:

به قاین مردی دیدم که او را ابومنصور محمد بن دوست می‌گفتند. از هر علمی باخبر بود. از طب و نجوم و منطق چیزی. از من پرسید که چه گویی، بیرون این افلاک و انجم چیست؟ گفتم: نام چیز بر آن افتد که داخل این افلاک است

و بر دیگر نه. گفت: چه گویی، بیرون از این گنبدها معنی هست یا نه؟ گفتم: چاره نیست که عالم محدود است و حدّ او فلکُ الافلاک؛ و حدّ آن را گویند که از جزا و جدا باشد، و چون این حال دانسته شد واجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد.

به جرأت می‌توان گفت که نه این پرسشها از ابومنصور محمد دوست است و نه پاسخها از ناصر خسرو. بلکه صورت منشور قسمتی از نخستین قصیدهٔ دیوان حکیم ناصر خسرو است به این مطلع:

خداوندی که در وحدت قدیمست از همه اشیا
نه اندر وحدتش کثرت نه مُخَدِّث‌زین همه تنها
در آنجا که می‌گوید:

چو نه گنبد همی‌گویی به برهان و قیاس آخر
چه گویی چیست از بیرون این نه‌گنبد خضرا؟
اگر بیرون خلا گویی خطا باشد که نتواند
بدو در صورت جسمی بدین‌سان گشته اندروا
وگر گویی ملا باشد روا نبود که جسمی را
نهایت نبود و غایت به سان جوهر اعلا
چه می‌دارد بدین‌گونه معلق‌گوی خاکی را
میان آتش و آب و هوای تند و نکبا؟

فرجام سخن

نگارنده را نخست قصد بر این نبوده است که درباره کم و کیف کار تنظیم سفرنامه و منظور غایی تدوین کنندگان آن مطلبی بنویسد و ابراز عقیده و اظهار نظر نماید. اما، عده‌ای از فضلا و محققان صاحب نظر را عقیده بر این است که نویسندگان کتب و مقالات حتماً باید از نوشته تحقیقی خود نتیجه‌گیری کنند و رأی و نظر خویش را اظهار نمایند؛ زیرا نویسنده بیش از عامه خوانندگان به منابع و مدارک دسترسی داشته و مطالعات بیشتر انجام داده و به ماهیت و کیفیت قضایا و مدعا آگاهی بیشتری یافته است. اظهار نظر نویسنده، اگر هم پذیرفته نشود، در استقراء و استنباط خوانندگان تأثیر می‌گذارد.

مواد و مطالب سفرنامه منسوب به ناصر خسرو، تا آنجا که مطالعات نگارنده اجازه می‌داد، واری و نکاتی درباره آن مطرح شد. نمی‌دانم خوانندگان گرامی آراء نویسنده را تا چه اندازه خواهند پذیرفت و تأیید خواهند کرد و یا با راقم سطور هم‌باور خواهند شد که به ظاهر می‌کشند ارباب صورت اهل معنی را به قالب می‌زند دایم فرنگی نقش عیسی را.

عده‌ای از دوستان فاضل و سروران نکته‌سنج، قبل از انتشار کتاب سؤالی از نگارنده کرده‌اند که ممکن است در حین مطالعه برای خیلی از خوانندگان عزیز هم پیش بیاید. و آن این است:

سفرنامه ناصرخسرو به صورت متنی که در دست است به چه منظوری نوشته شده و تدوین‌کنندگان آن چه منافعی از ساخت و پرداخت آن در نظر داشته‌اند؟

در پاسخ، اظهار نظر محقق نامدار روسی، و.و. بارتولد، را سزاوار نقل می‌دانم:

وارونه و غرض‌آلود جلوه‌دادن روایات تاریخی پدیده‌ای است که در تاریخ نه یکبار بلکه بارها تکرار شده است... حتی زبردست‌ترین و تردست‌ترین کسانی که برای وارونه جلوه‌دادن واقعیتهای تاریخی می‌کوشند هیچ‌گاه نتوانسته‌اند همه آنچه را که از گذشته برجای مانده است دیگرگون کنند و جای آن را یکسره به روایات ساخته و پرداخته خود بدهند.^۱

تا پایان قرن هجدهم میلادی، استعمارگران و قدرتمندان اروپایی با اعمال زور و اعزام نیرو درصدد احراز تفوق و برتری و تسلط بر کشورهای جهان سوم بوده‌اند. کشتیهای جنگی و تسلیحات نظامی این قدرتها پیرویشان را حاصل می‌کرد و هرگونه مقاصد استعماری را پیش می‌برد. آنان سعی می‌کردند که روزبروز قدرت نظامی و دفاعی خود را افزایش دهند و کشورها و ملت‌های زیردست را در ضعف و ناتوانی نگه دارند.

(۱) و.و. بارتولد - خلیفه و سلطان، ترجمه سیروس ایزدی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۸، صص ۷ و ۸.

از اوایل قرن نوزدهم، دولت جهانخوار و قدرتمند انگلستان، علاوه بر اعمال زور و قدرت نظامی، شیوه و شگرد دیگری در اسارت ملتها به کار برد و، به جای جنگ، از معارف و فرهنگ ملتها به سود خود استفاده کرد و با برنامه خاص آن را پیش برد.

هدف این برنامه انحطاط فرهنگ و تخریب مبانی مطالعاتی ملتهای زیر سلطه و نفوذ انگلستان بود که، با جعل کتابها و نشر اکاذیب و تحریف تاریخ، ملل آسیا و خاورمیانه را از حقایق امور و وقایع و نیازهای زمان دور نگه می‌داشت.

روزی که جرج سوم، پادشاه انگلستان، فرمان ۱۲ جولای ۱۸۱۰ را، بر سر گوراوزلی، مأمور فوق‌العاده و ایلچی کبیر دولت انگلیس در دربار ایران، صادر کرد، ضمن فقره دهم فرمان، دستور داد که

هرگاه شما عملی دانستید هرگونه کتب خطی و کمیابی را به زبان فارسی و عربی که می‌توان به قیمت مناسب به دست آورد خریداری نمایید به شما اختیار داده می‌شود در این راه مفید در حدود ششصد پاوند طلا در سال خرج کنید. شما این‌گونه کتب خطی را باید با کمال دقت بسته‌بندی نموده به وزیر امور خارجه ما بفرستید که از این به بعد در «بریتیش میوزوم» یا در جایی که شما مناسب می‌دانید محافظت شود. شما باید سعی کنید که از ایالات و شهرها و بقایای آثار قدیمی ایران نقشه‌برداری نمایید.^۲

از آن تاریخ، طرحها ریخته و نقشه‌ها کشیده‌اند که با جمع‌آوری

۲) متن کامل فرمان را علی‌مشیری ترجمه کرده و تحت عنوان: «اوضاع سیاسی ایران بین سالهای ۱۸۰۰-۱۸۱۰» در شماره اول سال پنجم (۱۳۴۶) مجله وحید، منتشر ساخته است.

کتابهای خطی و اصیل، به تحریف حقایق و جعل اسناد و تغییر مفاد و مطالب کتابها دست زده متنهای جدید و دلخواه و مسخ شده را به بازار سرازیر نمایند.

تجاوز فرهنگی از تجاوز نظامی مهیب تر و مخرب تر است. اگر در تهاجم نظامی، با جنگ و نیرنگ، سربازان و جنگجویان کشوری به هلاکت رسند و آبادیها به ویرانه تبدیل شوند، پس از خاتمه جنگ و گذشت زمان، جای مردان جانباخته را جوانان نسل آینده پر خواهند کرد و خرابیها نیز به همت دولت و مردم ترمیم خواهند یافت. ولی تجاوز و تهاجم فرهنگی تداوم پیدا می کند و به آسانی ترمیم نمی پذیرد. فرهنگ آسیب دیده موجب جهالت و انجماد فکری می شود و عقل و اندیشه را زبون می سازد.

فرهنگ چراغ هدایت و مؤثرترین عامل بیداری ملتهاست. برای خاموشی این چراغ و امحای این نیروی معنوی، دشمنان ایران دست به مبارزه فرهنگی زده و شگردهای گوناگون به کار برده اند و یکی از این شگردها نوشتن تاریخهای جعلی و کتابها و افسانه های ساختگی، تنظیم نوشته هایی به نام اشخاص تاریخی، تحریف رویدادها، تخریب سنن و عقاید ملی، تعویض اعلام جغرافیایی، و الحاق مطالب به کتابهای مشهور و غیره است.

در این کتاب، عده ای از این نوشته های معمول در معرض بحث و بررسی جزئی قرار گرفته است.^۳

انتشار این گونه کتابها، تاریخ و فرهنگ ما را آلوده کرده و به انحراف کشانیده است. در این گونه کتابها، نهضت های ملی و قهرمانان تاریخی، رویدادهای واقعی و سرگذشت مردان نامی به بوتۀ

۳) برای آگاهی بیشتر، رک. «بررسی تاریخی مسئله ارون درود از آغاز تا سال ۱۹۱۴». (آمادۀ انتشار)

فراموشی سپرده شده، در مقابل، ضمن پرده‌پوشی کارهای زشت یاغیگران بیگانه و تیره‌های مهاجم و بی‌فرهنگ و افراطیون متعصب، برای آنان شجره‌نامه و فضایل‌نامه جعل کرده‌اند. کتابهای متعددی برای دوران صفویه تسوید کرده و انتشار داده‌اند که هیچگونه ارزش تاریخی ندارند و به منظوره‌های خاص تدوین یافته‌اند. کتابهایی که درباره تاریخ قاجاریه نوشته شده و شهرت پیدا کرده است از ساخته‌های استعمارند. همه این کتابها باید به دقت بررسی و ارزیابی شوند.

درباره یکی از این‌گونه کتابها، از مقاله محققانه استاد فقید شادروان مجتبی مینوی با عنوان «جامع‌التواریخ» قطعاتی استخراج و نقل می‌شود:

مجلداتی از جامع‌التواریخ که تاکنون در اروپا منتشر شده بود مقام این کتاب و مؤلف آن را در نظر ما بلند جلوه داده بود. چونکه عموماً تاریخ کشورها و زمانها و خاندانهایی بود که در باب آنها به فارسی تاریخ دیگری در دست نبود و رشیدالدین در آن موضوعها منفرد بود. مثل تاریخ مغول و خاندان ایلخانیان ایران... ولی مجلداتی از آن کتاب، که این اواخر در ایران و ترکیه منتشر شده است و از این پس منتشر خواهد شد، در خاطر ما به نوعی دیگر اثر خواهد کرد و احتمال می‌دهم که رأی ما را در حق رشیدالدین متغیر سازد و می‌توان حدس زد که عنوان و مقام جامع‌التواریخ را تنزل خواهد داد و رشیدالدین را تا حدی از نظرها خواهد انداخت... اما این جلد از جامع‌التواریخ که اختصاری است از ترجمه تاریخ یمینی عتبی به قلم ناصح بن شرف جرفادقانی کار عبثی بوده و جای خوشوقتی است که این اختصار باعث

نشده است (چنانکه در بعضی از اختصارات پیش آمده است) که اصل کتاب از میان برود... به هر نظر که بر آن بنگریم جز مایهٔ رسوایی چیزی نیست و چیزی زاید و بی‌فایده و بی‌مصرف است. اگر انشای رشیدالدین است و از زیر قلم او بیرون آمده است وای بر رشیدالدین! اگر تحریر دیگری است و آن را به خود نسبت داده است باز وای بر رشیدالدین! اگر رجالی که این کتاب سرگذشت ایشان و بیان اعمالشان است واقعاً چنین اخلاق و اعمال و رفتاری داشته‌اند که از این کتاب برمی‌آید، وای بر ملت ایران! وای بر این مسلمین!... آیا مؤلف یا محرر این مجلد خود رشیدالدین فضل‌الله بوده است؟ اگر بوده است که بسیار بی‌ذوقی و بی‌شعوری و بی‌سوادی و بی‌امانتی و بی‌صداقتی از خود بروز داده است. من گمان نمی‌کنم، و آقای پروفیسور احمد آتش هم معتقد نیست، که رشیدالدین خود به شخصه این کتاب را انشاء کرده باشد... اگر کسی بخواهد رشیدالدین فضل‌الله را بکلی رسوا و بی‌آبرو کرده کتاب او را بالمره از اعتبار و اهمیت بیندازد آسان‌تر از این کاری نیست که این مجلدی را که آقای دکتر احمد آتش چاپ کرده و نشر داده‌اند با اصلی که مأخذ مؤلف بوده است مقابله کرده اغلاط و تحریفات و سقطات و اضافات بی‌مأخذ آن را نشان بدهد و تصرفات نابجایی را که در آن شده است تعداد کند.^۴

(استاد فقید این کتاب سراپا معجول و بی‌اساس را، که حاوی

۴) مجتبی مینوی، «جامع‌التواریخ»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، شمارهٔ ۴ سال هفتم.

«اسماء ساختگی و وقایع افسانه صرف» است، بررسی فرموده و مؤلف آن را زبردستان و شاگردان رشیدالدین احتمال داده‌اند.
 (به نظر نگارنده، جامع‌التواریخ مربوط به غزنویان و دیالمه و آل‌بویه و آل‌سامان مورد بحث نه تألیف و تحریر خود رشیدالدین است و نه گردآورده شاگردان و زبردستان رشیدالدین. بلکه این کتاب را دشمنان فرهنگ و ملیت ایران، با استفاده از شهرت و مقام رشیدالدین فضل‌الله همدانی، تنظیم کرده و به نام وی خواسته‌اند اضافه‌ها و الحاقات و تصرفات و داستانهای ساختگی را از قول و قلم مورخی دانا و بصیر در بین مردم شایع سازند، هم تاریخ را آلوده نمایند و هم تاریخ‌نگار را خوار و بی‌مقدار، مگر این نیست که احادیث جعلی و خبرهای ساختگی را از قول حضرت رسول اکرم (ص) و ائمه اطهار ساخته و پرداخته و در بین مردم می‌پراکنند؟ مگر نه این است که دیوان حافظ کتابت قرن حاضر را به خط «شاه محمود نیشابوری و میرعلی» به خودی و بیگانه قالب می‌کنند. حقیقت اینکه در نیمه دوم قرن نوزدهم، دولت انگلیس سرزمین فلسطین را مرکز فعالیتهای سیاسی قرار داده و جنبش صهیونیستی و کانون یهود را پایه‌گذاری می‌کرد.^۵

در این سالها و دهه‌ها دولت فخیمه انگلستان برای تضعیف دولت مرکزی ایران و در دست داشتن وسایل تحریک و تهدید جهت اجرای مقاصد استعماری، علاوه بر اغوای ایلات و عشایر محلی، فرقه‌های مذهبی افراطی و انحرافی را تقویت می‌کرد که یکی از آنها فرقه نوظهور بهائیان بود که همسر کلنل شل در خاطرات خود از آنها جانبداری کرده و مرام و مسلک آنان را نوعی سوسیالیسم و

۵) سیدجعفر حمیدی، تاریخ اورشلیم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۴، بخش ۶: قدس در قرون اخیر.

کمونیسم دانسته است.^۶ دولت انگلستان با استقرار میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) در عکّه، آنجا را زیارتگاه و کعبهٔ بهائیان ساخت. پیروان آن مذهب و نوازش‌یافتگان انگلیس چنان بدانجا دل‌بسته شدند که شیخ ابراهیم در کرمان بهاءالله را جمال‌المحبوب می‌نامید و به ادوارد براون می‌گفت: «خدا یک وجود نامرئی نیست بلکه مرئی است و می‌توان او را دید و با او صحبت کرد. شما به عکّه بروید تا خدا را ببینید و با او صحبت کنید.»

(مؤلف سفرنامه، از مرو تا ماکو، برای شهرهای ایران چهار صفحه مطلب ثبت کرده است، ولی به فلسطین و عکّه نزدیک به چهل صفحه اختصاص داده، آنجا را مرکز تجمع مشاهد انبیا و اولیا قلمداد کرده و سنگ تمام گذاشته است. وی قبل از مکه، در عکّه نماز و نیاز کرده و مشرف به زیارت حظیره‌ها شده است.)

(در همان سالهای ظهور باب و بهاءالله، دولت استعمارپیشهٔ بریتانیا، برای تجزیهٔ کرمان و بلوچستان، آقاخان محلاتی را اغوا و علم کرده و برای دولت مرکزی گرفتاری بوجود آورده بود. پیروان اسمعیلیهٔ آقاخان دشمنان ایران‌زمین شده به انگلستان خدمت می‌کردند.)

فریدون آدمیت در این باره می‌نویسد:

او (آقاخان) و فرزندانش از عوامل پیشرفت سیاست حکومت انگلیسی هند بودند. این خود یکی از جهات سیاست انگلستان در آن سرزمینِ اوهام و خرافات بود که اختلافات فرقه‌های گوناگون مذهبی را تقویت کند. آقاخان محلاتی ثروت بیکران اندوخت، و به نوشتهٔ هنری یول انگلیسی، نزدیک پنجاه تا شصت هزار مرید اسمعیلی این بت بزرگ را

۶) خاطرات لیدی شیل، ترجمهٔ حسین ابوترابیان، نشر نو، تهران ۱۳۶۲،

می‌پرستیدند.

زمانی نهضت اسماعیلی نمایندهٔ یکی از بزرگترین جنبشهای فکری جهان اسلامی بود. حال پیشوایی آن را کسی برعهده داشت که از عالم روحانیت و فضیلت یکسره بیگانه بود. نامهٔ زندگیش با سندسازی آغاز گشت و به بیگانه‌پرستی انجام یافت.^۷

(اینکه در سفرنامهٔ ناصرخسرو از المستضربالله و مصر آن همه ستایش شده و آن کشور قحطزده و طبس گیلکی غارت شده محل عدل و امن معرفی گشته بخاطر شهرت دادن و موجه نشان‌دادن کارهای تاریخی اسمعیلیان بوده است. سفرنامه‌نویس با این نوشته‌ها خواسته پیروان آقاخان را وارث فرمانروایان فاطمی مصر و بازماندگان حسن صباح قلمداد و برای آنان سابقهٔ حکومت و افتخارات تاریخی جعل کند. اشارهٔ سفرنامه به کارهای ابوسعید در لحسا نیز چه‌بسا از این نظر بوده که نوعی تلفیق تاریخی و هم‌مسلكی و رابطهٔ مرامی قدیمی با اسماعیلیان جنوب شرقی ایران برقرار و شرارتهای آقاخان همسنگ نهضت ابوسعید معرفی شود. نوشته‌های سفرنامه دربارهٔ ابوسعید در پی این مقصود نبوده است آن بزرگ‌مرد ایرانی را، که از گناوه برخاسته و برعلیه ظلم و ستم عباسیان و سفاکان بغداد قیام کرده بود، به خوانندگان معرفی و از نهضت او و برادرش ابوطاهر یاد کند. نامه‌ای که ابوطاهر گناوه‌ای در جواب نامهٔ خلیفهٔ عباسی نوشته است، بهترین گواه بر پاک‌اندیشی و حقیقت‌جویی و نمونه‌ای از تقوی و فضیلت اوست که در مقابل فسق و فجور و تزویر خلیفه مبارزه

(۷) فریدون آدمیت - امیرکبیر و ایران، ص ۲۶۱.

می‌کرد.^۸

یکی از مراکز رقابتهای سیاسی و نظامی قرن نوزدهم، که مسائل حاد بین‌المللی را بوجود آورد، شطالعرب و خلیج فارس بود. درباره این دو موضع سوق‌الجیشی و اهمیت نظامی و تجاری آنها، بویژه درباره سلطه و نفوذ انگلیس در این آبراهها، کتابها و مقالات متعدد نوشته‌اند.

(در سفرنامه ناصرخسرو از کشورها و سرزمینهای مجاور و شهرهای ساحلی خلیج فارس و حتی خود دریای پارس گفتگو شده است، ولی نه با نام و عنوان «خلیج فارس» یا «دریای پارس» بلکه با نامهای ساختگی «دریای بصره»، «دریای عمان»، «دریای محیط». ضمناً اصطلاح جدید «شطالعرب» و توصیف انگلیس‌پسند آن یکی از اطلاعات جغرافیایی سفرنامه را تشکیل می‌دهد که در چهار مورد یاد شده است.

ناگفته نماند که نخستین کسی که از نوشته‌های سفرنامه ناصرخسرو به عنوان مأخذ استفاده کرده است لرد کرزن است.^۹ چنین است نظر گاهها و اهداف کلی سفرنامه‌پرداز که با منافع و مقاصد انگلستان رابطه مستقیم دارد. وجود نسخه‌های خطی با تاریخهای خارجی (میلادی) و رسم‌الخطهای کاتبان هندی نیز احتمال دست‌داشتن کمپانی هند شرقی را در ساختن و پرداختن سفرنامه قوت می‌بخشد والله اعلم بالصواب.

۸) برای آگاهی از قیام ابوسعید و برادرش ابوطاهر، رک. نهضت ابوسعید گناوه‌ای، تألیف دکتر سیدجعفر حمیدی.
۹) رک. ایران و قضیه ایران، ج ۲، ص ۲۵ (درباره اصفهان).

انصاف من بسیار است و در این
 شکر و دل کردید و در هیچ کس
 در حق من نوری گشت و بد
 آنچه را که بر ما کرده و بد
 آن بسیار است و در حق
 بسیار رسیدم و در حق
 که خواهم و در حق
 در حق من بسیار است

و در این سال و چهارم بمصر فرادم و با هر وزارت پادشاه مشغول گشتم و بجا
 هر چه میسر میگردید و چون بسیار خدمت شمار رسیدم و در آن زمان مرا نزد پسر پادشاه
 بود و خبر کرده بودم که در هر چوقت از من مطالبه نمودند و آنوقت ملا و آنوقت او محروم
 بودم و مضمون این را به جمیع شیخ پسر اقبال میرسانیدم ما عشق ترا
 آوردم به خاک تو عجز و انحراف را در دلم ناکاه غمت در دل نگرد و زول جان
 پیشش پیش بنشمار آوردم و در آن ایام عزت زیاده ز حد زد پادشاه با هم دور
 در ده ماه حبس بار شدم بغایتی علم و فضلا بر احوال من حد بردند و
 نسبت من منزه ملک بجز در نزد نسبت دادند و بر قتل من مقرر گشتند و گمان
 که در آن وقت که در آن حساب سر و دست بر تنه از او بودند و ملک مصر مستحق
 او را در آن حساب او را باطل ایشان نموده قصد من کردند همان پسر در نزد
 من بجهت خود را کردی مسکرم از این معنی خبر دار است اقصای کار بجایه رسید
 شد و در آن یک جمله سواد و جوان و خدمت و چشم و اسباب سلطنت در آن
 در آن روز و عیب خبر و مکتوب دل خویشین خاطر اندوختن می زد و در راه
 به هر دو راهم در کجایان ما هم ضایع کرده راه می بودیم تا آنکه سجد در رسیدم

و در آن وقت که در آن حساب سر و دست بر تنه از او بودند و ملک مصر مستحق
 او را در آن حساب او را باطل ایشان نموده قصد من کردند همان پسر در نزد
 من بجهت خود را کردی مسکرم از این معنی خبر دار است اقصای کار بجایه رسید
 شد و در آن یک جمله سواد و جوان و خدمت و چشم و اسباب سلطنت در آن
 در آن روز و عیب خبر و مکتوب دل خویشین خاطر اندوختن می زد و در راه
 به هر دو راهم در کجایان ما هم ضایع کرده راه می بودیم تا آنکه سجد در رسیدم

و در آن وقت که در آن حساب سر و دست بر تنه از او بودند و ملک مصر مستحق
 او را در آن حساب او را باطل ایشان نموده قصد من کردند همان پسر در نزد
 من بجهت خود را کردی مسکرم از این معنی خبر دار است اقصای کار بجایه رسید
 شد و در آن یک جمله سواد و جوان و خدمت و چشم و اسباب سلطنت در آن
 در آن روز و عیب خبر و مکتوب دل خویشین خاطر اندوختن می زد و در راه
 به هر دو راهم در کجایان ما هم ضایع کرده راه می بودیم تا آنکه سجد در رسیدم

و در آن وقت که در آن حساب سر و دست بر تنه از او بودند و ملک مصر مستحق
 او را در آن حساب او را باطل ایشان نموده قصد من کردند همان پسر در نزد
 من بجهت خود را کردی مسکرم از این معنی خبر دار است اقصای کار بجایه رسید
 شد و در آن یک جمله سواد و جوان و خدمت و چشم و اسباب سلطنت در آن
 در آن روز و عیب خبر و مکتوب دل خویشین خاطر اندوختن می زد و در راه
 به هر دو راهم در کجایان ما هم ضایع کرده راه می بودیم تا آنکه سجد در رسیدم

عاشق از غم و غم از عاشق
 بیازد بهر نفس که در عالم
 و در غم از غم از غم از غم
 و در غم از غم از غم از غم
 و در غم از غم از غم از غم
 و در غم از غم از غم از غم

چون بر حال لبها اطلاع یافتم تا بدین زمانه موزه دوازدهم موزه
 بن ده که در شهر که شهر خضر در خوانند نمیتوان بود موزه را که رقم و با برادر خود
 نیشا بود هر دن با هم دهنده و حیرت بر من بلکه کرده چو در کوهها و سواها نهاد
 بر شرف ناکسی از حال من مطلع نگردد تا بعد از قطع مسافرت از بلده بدین رسیدم
 فخرال رسول میسر بن احمد علوی کاکش بدین سفر کشیدیم و در اغراضه که رقم
 از قندیکر دور در زبور نشن من افزود تا بر شرف وزارت رسید و در آنوقت از حوال
 بمنزله اول که در بدو مصر و بغداد از خاطر خودش و بخت اجاب فرموده کاکش آمد
 با ندها بید سید حکیم نصرانته ساری مراد بود فاضل و دانشمند و در آنجا یکربان
 سرور و مردم آمدند با که بر بنیاد است بود که حکیم نصرانته که در سن تصد
 وضع پذیرفت جاه و مرتبه با من عذرت نمود اقصه بخدمت ملک رفته
 بخدمت رسید شده بر قریل من شو کوشت من مضطرب شد از آنجا بر طریق
 شب پروان آمد و در پنجاه باب و سینه بر آدم بفریید بیکان چو خشم و انانگی
 محبت و دین و چیز یافتم نگاه بخدمت کلانتر آتجا رسیدم و حال خود اظهار کردم
 عزت داشت و وزارت بر من عرض کرد که هم دیگر عمل دین از من نیاید و پیری من

چو در کوه و غلغلته علی و در قضاوت
 که در سن سال از پای محبت تمام
 است آن که رقم در بعضی کتب
 بخدمت بر سرده و بکاش من
 و من از او عیال و از فرزندم بودم

۷

استیضات او بیکسرم از من فزون
 بسیار در بعضی ایام غم بود
 رسیدند و دقایق از غم احوال
 و عقل در آن وقت احوال
 انظار گذارند از شایسته ایجاب
 از آن زمانه در آن ایام
 ای پسر در راه بلاد خراسان
 و بعد از آنکه از من فزون
 و بعد از آنکه از من فزون
 و بعد از آنکه از من فزون
 و بعد از آنکه از من فزون

و در غم از غم از غم از غم
 و در غم از غم از غم از غم
 و در غم از غم از غم از غم
 و در غم از غم از غم از غم
 و در غم از غم از غم از غم
 و در غم از غم از غم از غم

دین از کس که میسر است
و هر ما را از آنجا که
قبر از آنجا که
المطعم و اهل بیت
و هر ما را از آنجا که
قبر از آنجا که
المطعم و اهل بیت

اگر کسی از شما باشد که
دین از کس که میسر است
و هر ما را از آنجا که
قبر از آنجا که
المطعم و اهل بیت

افش و بسیاری بخندید من از خنده او شادان شدم و کفتم چنان بزرگوار بود
مانده خود صریح بود که نزد بخت جان من منقارت کند پس نگاه کرد و همچنان نگاه می
مشق بمشاققه و عاشق معشوقه کند کشف لا اله الا الله محمد رسول الله صلی و آله
و آب از چشمش روان شد چون نگاه کردم دیدم که بسیار رحمت آسمی رفته است چون آب
مشابه که کردم پیشش شدم و بعد از نماز به پیشش آمدم به چشم بسیار درویش شدم
و حصار کعبه و دفن او را دیدم آه و ناله بسیار کردم و در کعبه گفتم که در کعبه
فرود شدم که نگاه دو نفر از علمای جن بر من سلام کردند و نوحه زداری زیاد دارم
رسایند نه نوحه که من خود را فراموش کردم پس مرا گفتند ای برادر یکم زمانه اکنون
و چهار نازی که همچنان برادری ستم آفرت اختیار کردیم خود که همه را این راه در
صبار بر پس جنی که خد صبار بر نژاد و مسیله در پس شروع در گفتن فکر کردند
زینبی در کمال استغری چنانچه باید فرود بر زمین کارشان حیران مانده بود در آن
و چشم من چون فوزه روان بود و همچو جبهه خود و چو نستم نمود چون قبر تمام شد
از آن دو جن آب در دمای یکم را غسل دایم و در منزل کعبه که در مرستی بسیار خود
برده بود چسبیدیم و کفن کردیم بعد از آن بجانب علی و فضل و نظر سه قاضی ملو

و وقت کرد که در درویش
عاشق از زمین که کعبه
موتی تمام من فریاد
کعبه تنگ است که آن
بلوغت از در فتنه و در
الهی است پس از فتنه و در
نقشه و کعبه و در

درد از آن که در دردم
که کار از او دردم
درد از آن که در دردم
که کار از او دردم

قاضی

مسمی و دیگر مردم دادم و جمل را و دواع کردم و در بدر غار نهادم و قهر او را
 من که مژده ناری سپاس کردم آن و در جنتی که همه جا با من فین بودند پس
 بزود و آن فار و ره را که یکیم نشان داده بودم که شتم و ندم استم که در آن
 چه چیز بود تا ما استم که قول حکم خلاف و کراف نخواهد بود پس از آن غار بیرون
 عرض طول آن غار صد و شصت و پنج ذرع بود بواسطه طبعی که حکیم است بود از
 آن غار بطریق صریح صادق روشن می نمود پس بموجب فرموده شکل سینه زده شد
 بی غار شدم آن فار و ره بر آن ششم در ساعت آن غار بهم آمده با سایر
 که و یکسان غرض نیست رساله که بر احوال خود نوشته هر چند فهمیدن با
 مراتب برین رساله حکما از اشکال نیست محتمل که بعضی از کلمات باشد
 از مجموع این رساله مفهومی میشود و بعضی از آنکه شرح حال
 کرده اند سید و فاضل انوشیروانی بوده چون مخصوصا
 تحریر دیوان حکیم صورت و خبر می بر
 صاحبی لازم بخورد مانند آنچه
 از احوال صاحب است
 حضا
 او
 است



۱۷۰۸۱

کتبات
 واحد

۱ - ابن اثیر، عزالدین علی - الکامل، ترجمه: علی هاشمی حائری، تهران ۱۳۵۵. چاپ پنجم.
۲ - ابن اثیر، عزالدین علی - اخبار ایران - از الکامل، ترجمه: دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۴۸.
۳ - ابن بطوطه، شرف الدین ابو عبدالله محمد - سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه: دکتر محمد علی موحد. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران. ۱۳۴۸.
۴ - ابن رسته، احمد بن عمر - اطلاق النفیسه، ترجمه: دکتر حسن قره چانلو. انتشارات امیرکبیر، تهران. ۱۳۶۵.
۵ - ابن فندق، ابوالحسن علی بن زید - تاریخ بیهق، با تصحیح و تعلیقات: احمد بهمینیار، کتابفروشی فروغی. تهران.
۶ - ابن مسکویه، احمد بن محمد بن یعقوب - تجارب الامم. ترجمه: دکتر علینقی منزوی، آماده چاپ.

فهرست منابع و مآخذ - فارسی

- ۱ - آب و فن آبیاری در ایران باستان - انتشارات وزارت آب و برق. ۱۳۵۰.
- ۲ - آدمیت، فریدون - امیرکبیر و ایران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۵. چاپ پنجم.
- ۳ - آوی، حسین بن محمد بن ابی الرضا - ترجمه محاسن اصفهان، به اهتمام: عباس اقبال. ضمیمه مجله یادگار. ۱۳۲۸.
- ۴ - ابن اثیر، عزالدین علی - الکامل، ترجمه: علی هاشمی حائری، شرکت سهامی چاپ انتشارات کتب ایران، ج ۱۶، تهران ۱۳۵۱.
- ۵ - ابن اثیر، عزالدین علی - اخبار ایران - از الکامل، ترجمه: دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۴۸.
- ۶ - ابن بطوطه، شرف الدین ابو عبدالله محمد - سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه: دکتر محمد علی موحد. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران. ۱۳۴۸.
- ۷ - ابن رسته، احمد بن عمر - اطلاق النفیسه، ترجمه: دکتر حسن قره چانلو. انتشارات امیرکبیر، تهران. ۱۳۶۵.
- ۸ - ابن فندق، ابوالحسن علی بن زید - تاریخ بیهق، با تصحیح و تعلیقات: احمد بهمینیار، کتابفروشی فروغی. تهران.
- ۹ - ابن مسکویه، احمد بن محمد بن یعقوب - تجارب الامم. ترجمه: دکتر علینقی منزوی، آماده چاپ.

- ۱۰ - استخری، ابواسحق ابراهیم - مسالك و ممالك، ترجمه فارسی، به کوشش، ایرج افشار. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۷.
- ۱۱ - افضل‌الدین ابوحامد کرمانی - عقدالعلی للموقف الاعلی، به تصحیح و اهتمام: علیمحمد عامری. روزبهان تهران، ۱۳۵۶. چاپ دوم.
- ۱۲ - افضل‌الملک، غلامحسین خان - سفرنامه خراسان و کرمان، به اهتمام، قدرت‌الله روشنی. انتشارات توس، تهران.
- ۱۳ - اقبال، عباس - «امیر دادحیثی بن آلتون تاق و امیر اسمعیل گیلکی» مجله یادگار. سال سوم، شماره نهم، تهران. ۱۳۲۶
- ۱۴ - اقتداری، احمد - خوزستان و کهگیلویه و ممسنی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران. ۱۳۵۹
- ۱۵ - امامی، کریم - «مقدمه مینوی بر شاهنامه بایستقری» مجله آینده، شماره ۷ و ۹، سال پنجم، تهران. ۱۳۵۸.
- ۱۶ - امیری، منوچهر - «آیا سفرنامه ناصر خسرو تلخیصی است از متنی مفصل‌تر» یادنامه ناصر خسرو. مشهد، دانشگاه فردوسی - ۱۳۵۵.
- ۱۷ - بابن و هوسه - سفرنامه جنوب ایران. ترجمه و تعلیقات: محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، به تصحیح: میرهاشم محدث. دنیای کتاب، تهران - ۱۳۶۳
- ۱۸ - بار تولد، و - و - خلیفه و سلطان. ترجمه: سیروس ایزدی، انتشارات امیرکبیر - ۱۳۵۸
- ۱۹ - بدیع، محمدحسن - تاریخ بصره. چاپ بمبئی، بدون تاریخ
- ۲۰ - براون، ادوارد - تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی) ترجمه: فتح‌الله مجتبائی، سازمان کتابهای جیبی. تهران، ۱۳۴۲. چاپ دوم.
- ۲۱ - بنداری اصفهانی - تاریخ سلسله سلجوقی، ترجمه: محمدحسین جلیلی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران. ۱۳۵۶
- ۲۲ - بهار، محمدتقی - سبک‌شناسی. کتابهای پرستو (امیرکبیر). تهران ۱۳۵۶. چاپ چهارم

- ۲۳ - بهرامی، تقی - ارزیابی کشاورزی. تهران، ۱۳۲۵. ۷۶ - پیشه
- ۲۴ - بیانی، خانابا - «شاهنامه بایسنقری و حافظ ابرو» مجله بررسیهای تاریخی، شماره سوم، سال ششم. تهران. ۱۳۵۰. ۸۷ - پیشه
- ۲۵ - بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین - تاریخ بیهقی. به اهتمام: دکتر غنی و دکتر فیاض، چاپخانه بانک ملی ایران، تهران. ۱۳۲۴. ۵
- ۲۶ - پطروشفسکی، ا. پ - کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول. ترجمه: کریم کشاورز، انتشارات نیل، تهران، ۱۳۵۷. چاپ سوم.
- ۲۷ - پطروشفسکی، ا. پ - نهضت سرداران خراسان. ترجمه: کریم کشاورز. انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۱. چاپ سوم. ۱۶ - پیشه
- ۲۸ - تاریخ سیستان - به تصحیح: ملک الشعراى بهار. مؤسسه خاور، تهران. ۱۳۱۴. ۱۲۶۱ - تاریخ
- ۲۹ - ترنس مالونی - صنعت شیشه. ترجمه: محمدرضائی، انتشارات گوتمبرگ، تهران. ۱۳۶۶. ۲۵۶۱ - تاریخ
- ۳۰ - جیهانی، ابوالقاسم بن احمد - اشکال العالم. ترجمه: علی بن عبدالسلام کاتب. با مقدمه و تعلیقات: فیروز منصوری. شرکت به نشر، تهران، ۱۳۶۸. ۵۹ - پیشه
- ۳۱ - حافظ ابرو - جغرافیای حافظ ابرو، نسخه عکسی شماره ۳۷۳۱ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. ۲۹ - پیشه
- ۳۲ - حافظ ابرو - مجمع التواریخ سلطانیه. به اهتمام محمد مدرسی زنجانی. مؤسسه اطلاعات تهران، ۱۳۶۴. ۸۶۶۱ - پیشه
- ۳۳ - حدود العالم - به کوشش: دکتر منوچهر ستوده، کتابخانه طهوری. تهران، ۱۳۶۲. ۸۶۶۱ - پیشه
- ۳۴ - حمیدی، جعفر - تاریخ اورشلیم. انتشارات امیرکبیر. تهران، ۱۳۶۴.
- ۳۵ - حمیدی، جعفر - نهضت ابوسعید گناوه‌ای. مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۶۰. ۲۹ - پیشه
- ۳۶ - خواندمیر، غیاث‌الدین - حبیب‌السير. انتشارات کتابخانه خیام، تهران، ۱۳۳۳. ۵ - پیشه

- ۳۷ - دانشور - علی - شناخت اروندرود از نظر جغرافیای طبیعی. جزوه
ماشین شده در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
- ۳۸ - دخویه، م. ی - «قرامطه بحرین و فاطمیون». ترجمه: محمد
باقر امیرخانی، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، سال هیجدهم،
۱۳۴۵.
- ۳۹ - دشتی، علی - تصویری از ناصر خسرو - به کوشش: مهدی ماخوری.
سازمان انتشارات جاویدان، تهران. ۱۳۶۲
- ۴۰ - دهخدا، علی اکبر - لغت نامه دهخدا. سازمان لغت نامه
- ۴۱ - ستوده، منوچهر - قلاع اسمعیلیه - کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۶۲
- ۴۲ - سیدسجادی، سیدمنصور - فنات و کاریز - انجمن فرهنگی ایتالیا -
تهران، ۱۳۶۱
- ۴۳ - سه سفرنامه - به اهتمام: قدرت الله روشنی. انتشارات توس. تهران،
۱۳۵۶ چاپ دوم.
- ۴۴ - شاردن، ژان - سیاحتنامه شاردن. ترجمه: محمدعباسی. انتشارات
امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۵
- ۴۵ - شفیع، سیروس - جغرافیای اصفهان. انتشارات دانشگاه اصفهان،
۱۳۵۳
- ۴۶ - شیروانی، محمد - «سیاق در علم حساب و کتابهایی درباره
آن» مجموعه مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی. به کوشش:
محمدحسین اسکندری، انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز، ۱۳۵۳.
- ۴۷ - صدیقی، غلامحسین - «حکیم نسوی» مجله دانشکده ادبیات دانشگاه
تهران، سال ششم، ۱۳۳۸.
- ۴۸ - طبری، محمدبن جریر - تاریخ طبری. ترجمه: ابولقاسم پاینده،
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ج ۶. تهران. ۱۳۵۳
- ۴۹ - فرامرزی، احمد - «مهروبان» مجله یغما، سال بیست و هفتم،
شماره ششم. تهران، ۱۳۵۳.
- ۵۰ - قزوینی، محمد - بیست مقاله قزوینی. به تصحیح: عباس اقبال،

- دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۳، چاپ دوم.
- ۵۱ - قطران تبریزی - دیوان قطران تبریزی. به اهتمام: حسین آهی مطبوعاتی خزر، تهران.
- ۵۲ - کاشانی، ابوالقاسم - تاریخ اسمعیلیه - بخشی از زبدة التواریخ. به تصحیح: محمدتقی دانش‌پژوه، انتشارات دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، ۱۳۴۳
- ۵۳ - کرجی، ابوبکر محمدبن الحسن الحاسب. استخراج آیه‌های پنهانی. ترجمه: حسین خدیو جم. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۵
- ۵۴ - کسروی، احمد - شهر یاران گمنام. انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۳ - چاپ سوم.
- ۵۵ - گاستون ویت - قاهره - ترجمه: محمود محمودی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵ - چاپ دوم.
- ۵۶ - گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود - زین الاخبار. به تصحیح: عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷
- ۵۷ - گرزن، ج. ن - ایران و قضیه ایران. ترجمه: غلامعلی وحید مازندرانی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. تهران ۱۳۶۷.
- چاپ سوم
- ۵۸ - لیدی شل - خاطرات لیدی شل. ترجمه: حسین ابوترابیان، نشر نو، تهران ۱۳۶۲
- ۵۹ - محمد مهدی بن محمدرضا الأصفهانی - نصف جهان فی تعریف اصفهان. تصحیح و تحشیه، دکتر منوچهر ستوده، انتشارات امیرکبیر، تهران - ۱۳۴۰
- ۶۰ - محمودبن عثمان - فردوس المرشديه - به اهتمام: ایرج افشار. مطبوعه معارف استانبول، ۱۳۳۳
- ۶۱ - مستوفی، حمدالله - نزهت القلوب. نسخه‌های خطی کتابخانه‌های،

- ملک، سپهسالار، دانشگاه تهران - ۲۲۶۱. تاریخ سلسله قاجاریه
- ۶۲ - مشیری، علی - «اوضاع سیاسی ایران بین سالهای ۱۸۰۰ - ۱۸۱۰» مجله وحید. شماره اول سال پنجم، تهران، ۱۳۴۶.
- ۶۳ - مصاحب، غلامحسین - دایرةالمعارف فارسی. انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۴۵.
- ۶۴ - معین، محمد - فرهنگ معین. انتشارات امیرکبیر. تهران.
- ۶۵ - منتخبات دیوان شعرا - میکروفیلم شماره ۴۳۱۴ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران.
- ۶۶ - مینوی، مجتبی - «خیامهای ساختگی» مجله راهنمای کتاب، سال ششم، تهران، ۱۳۴۲.
- ۶۷ - مینوی، مجتبی - «جامع التواریخ» مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، شماره ۴ سال هفتم ۱۳۳۹.
- ۶۸ - مینوی، مجتبی - «کاپوسنامه فرای» مجله یغما، سال نهم، تهران، ۱۳۳۵.
- ۶۹ - ناصر خسرو - سفرنامه ناصر خسرو. نسخه خطی، میکروفیلم شماره ۴۶۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
- ۷۰ - ناصر خسرو - سفرنامه ناصر خسرو. با تحشیه و تعلیقات: دکتر محمد دبیرسیاقی، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۶۳. چاپ دوم
- ۷۱ - ناصر خسرو - دیوان ناصر خسرو. چاپ سنگی، تبریز، ۱۲۸۰.
- ۷۲ - ناصر خسرو - دیوان ناصر خسرو - به تصحیح: مجتبی مینوی، مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۵، چاپ دوم.
- ۷۳ - نشأت، صادق - تاریخ سیاسی خلیج فارس. کانون کتاب، تهران، ۱۳۴۴.
- ۷۴ - وستنفلد، فردیناند، ادوارد ماehler - تقویم تطبیقی هزار و پانصدساله هجری قمری و میلادی. ترجمه: حکیم الدین قریشی، فرهنگسرای نیاوران، تهران - ۱۳۶۰.
- ۷۵ - هاینس گابوبه - ارجان و کهکیلویه. ترجمه: سعید فرهودی،

- انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۹
- ۷۶ - یزدانی، لطف الله - «ویژگیهای قنوات خراسان جنوبی و مسائل مربوط به تقسیم آب آن» مجموعه مقالات سمینار جغرافیائی، شماره ۱. بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۵
- ۷۷ - یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب - البلدان. ترجمه: دکتر محمد ابراهیم آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۲

منابع خارجی

1. Arnold, Wilson - «The delta of the shatt - al - Arab.» J. G. vol: 65. 1925
2. Corbet. E. K - «The History of the Mosque of Amr at old cairo.» J. R. A. S. 1890
3. phoebe, phillips - Encyclopedia of Glass. London. 1981
4. Islam Ansiklopedisi. Istanbul

مجلدات مختلف، مقاله‌ها

5. Strick. M. - «Batiha» - «Meysan» Islam Ansiklopedisi. vol: 2,8
6. Weir. T. H - «Shatl - al - Arab.» Islam Ansiklopedisi. vol: 11
7. Willcocks, william - «Mesopotamia: past, present and future». J. G. vol: XXXY, 1910

فهرست نامهای اشخاص

آ

آتش، احمد - ۶، ۶۹، ۱۶۷

آدمیت، فریدون - ۱۶۹، ۱۷۰

آقاخان محلاتی - ۱۶۹، ۱۷۰

آهی، حسین - ۵۶

الف

ابراهیم - (نبی) - ۱۶، ۸۰

ابراهیم بن مرزبان بن اسمعیل بن وهسودان بن محمد بن مسافر دیلمی

- ۵۲، ۵۳

ابراهیم پاشا فرزند محمدعلی پاشا - ۷۳

ابراهیم ینال - ۴۱ - ۱۴۷

ابن اثیر - ۲۶، ۴۰، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۷۹، ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳

ابن بطوطه - ۱۰۶، ۱۱۸

ابن حوقل - ۴۹، ۱۴۰

ابن خرداد به - ۱۲۷، ۱۴۱

ابن رسته - ۱۷، ۱۸

ابن زبیر - ۱۷

ابن سالار - ۵۳

- ابن السعيد مغربي - ۹۵، ۹۷
ابن طولون - ۹۰، ۹۴
ابن فندق - ۱۵۱
ابن مسكويه - ۶۵
ابن يونس - ۱۵
ابوبكر همداني - ۱۸
ابوترايان، حسين - ۱۶۹
ابوالحسن جوهر - ۸۵
ابوالحسن علي بن احمد نسوي - ۴۶
ابوالحسن گيلكي بن محمد - ۱۸، ۱۵۰
ابوريجان بيروني - ۴۵
ابوسعيد - (گناوه‌ای) ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹،
۱۷۰، ۱۷۱
ابوسعيد بصرى - ۱۸
ابوسعيد جهود - ۱۸
ابوطاهر - ۹۳، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۷۰، ۱۷۱
ابوطاهر مطهر بن علي - ۴۶، ۴۷
ابوعبدالله احمد بن علي بن احمد - ۱۸، ۱۳۴
ابوعبدالله محمد بن فليح - ۱۸، ۱۰۱، ۱۰۲
ابوالعلاي معري - ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۹۸
ابوعلي سينا - ۴۵، ۴۶، ۴۷
ابوغانم عيس بن البعير - ۱۸
ابوالفتح علي بن احمد - ۱۸، ۱۲۹، ۱۳۰
ابوالفضل خليفه بن علي الفيلسوف - ۱۸
ابوالفوارس - ۱۴۶
ابوالقاسم اسكافي - ۳۷
ابوالقاسم كاشاني - ۱۱، ۸۴، ۸۷، ۹۸، ۹۹

- ابوالمعمر - ۵۹
ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو القبادیانی مرزوی - ۳۶
ابومنصور - ۳۷
ابومنصور شهردان پارسی - ۱۸
ابومنصور فرامرزیں علاءالدوله - ۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷
ابومنصور محمدبن دوست - ۱۸، ۱۶۰، ۱۶۱
ابومنصور وهسودان - ۵۴
ابونصر - ۶۱
ابونصر احمدبن مروان (ناصرالدوله) - ۶۵، ۶۶
ابونصر مملان - ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۶۱
ابونصر هبته الدین موسی بن عمران - ۱۹
ابوهریره - ۷۵، ۷۶
ابوالیسر - ۶۲
ابویعقوب یوسف بن ابی طاهر - ۱۱۴، ۱۱۵
ابی کالجار - ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۲
انه (دکتر) - ۵
اثر احسیکتی - ۱
احمدبن طولون - ۹۱
اخشید - ۹۷
ادیب صابر - ۱
ارغش امیر - ۱۵۳
استخری، ابواسحق ابراهیم - ۴۹، ۹۷، ۱۲۷، ۱۴۰
اسحق (نسی) - ۱۶، ۸۰
اسمعیل گیلکی (امیر) - ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴
اسمعیل (نسی) - ۱۶، ۸۰
اعبلین - ۷۴
اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان - ۱۱۴، ۱۱۵

- افریدون - ۶۱
- افشار، ایرج - ۹۷
- افضل الدين ابو حامد کرمانی - ۱۵۴
- افلاطون - ۲، ۲۳
- اقبال، عباس - ۱۵۰
- اقتداری، احمد - ۱۴۱، ۱۴۳
- الفونس گابریل - ۶۶، ۶۷
- امامی، کریم - ۱۳
- ام جعفر - ۱۰۴
- امیر خانی، محمد باقر - ۱۱۵
- امیر خسرو دهلوی - ۷
- امیرداد حشی بن آلتون تاق - ۱۵۰
- امیر شمس‌الدین - ۶۱
- امیر گیلکی بن محمد - ۱۴۹
- امیر معزی - ۱
- امیر وهسودان - ۵۴، ۵۵، ۶۳
- امیری، منوچهر - ۱۰، ۱۳
- امین احمد رازی - ۵
- اولیور - ۴۹
- ایزدی، سیروس - ۱۶۳

ب

- بابن وهوسه - ۱۱۴، ۱۱۵
- بارتولد. و. و - ۱۶۳
- باستانی پاریزی، محمد ابراهیم - ۱۳۴
- بایزید بسطامی - ۴۱، ۴۴
- بایستقر میرزا (پسر شاهرخ) - ۱۱، ۱۲

بدرالجمالی - ۸۵

بدیع، محمدحسن - ۱۳۳

براون، ادوارد - ۵، ۶، ۱۹، ۱۶۹، ۳۵

بستام - ۱۰۴

بنداری اصفهانی - ۱۵۳

بنولیت - ۱۰۴

بنی مازن - ۱۳۱

بویکر - ۳۷

بوسعید - ۱۱۳، ۳۷

بونصر بُستی - ۳۷

بهار، محمدتقی - ۱۰، ۹

بهرامی، تقی - ۱۵۸

بهل، ف - ۷۸

بهمنیار، احمد - ۱۵۲

بیانی، خانبابا - ۱۱

بیکر، ج، ه - ۸۶

بیهقی ابوالحسن - ۴۷

بیهقی، ابوالفضل - ۳۷، ۳۹، ۴۱

پ

پاینده، ابوالقاسم - ۱۳۲

پسر کاکو - ۵۳

پطروشفسکی، ا. پ - ۱۱۸

ت

تاج المعالی - ۱۸

تامسن، تایلر - ۴۹

- ترنس مالونی - ۱۷
تقی زاده، حسن - ۱۹، ۹
تقی کاشانی - ۵
توللی، فریدون - ۱۹، ۱۸

ح

- جابر انصاری - ۱۴۸
جبرئیل - ۳۱
جرج سوم - ۱۶۴
جستان ابراهیم (مرزبان الدیلم) ۱۵۰، ۵۲، ۵۱
جستان بونصر - ۶۱
جعفر بن منصور (امیرالمؤمنین) ۱۰۴
جعفری بیک، ابوسلیمان داود بن میکال بن سلجوق - ۴۲، ۳۸، ۳۷
جلیلی، محمدحسین - ۱۵۳
جیهانی، ابوالقاسم بن احمد - ۱۰۵

ح

- حافظ ابرو - ۹۸، ۷۰، ۱۸، ۱۱
الحاکم بامرالله (فاطمی) - ۱۵، ۷۸، ۷۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴
حبشی بن آلتون تاق - ۱۵۳
حسنک وزیر - ۱۱۶
حسن ابن احمد (قرمطی) - ۱۱۵، ۱۱۴
حسن صباح - ۱۷۰
حسین بن عبدالله - ۳۷
حسین بن علی - ۸۳
حسین بن مالک العنبری - ۱۰۴
حسینعلی نوری (بهاءالله) ۷۳، ۱۶۹

حکیم‌الدین قریشی - ۶۳

حمدالله مستوفی - ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۵۶

حمیدی، جعفر - ۱۱۴، ۱۶۸، ۱۷۱

خ

خاقانی - ۷، ۱۳۸

خدایوچم، حسین - ۱۱۲

خسرو دیلمی - ۸۸

خمارویه - ۹۱، ۹۴

خواججه طوسی - ۴۷

خوارزمشاه، ینالتکین بن محمد - ۱۵۱

خواندمیر - ۱۱۵

خیام - ۴۱

د

دانش‌پژوه، محمدتقی - ۹۹

دانشور، علی - ۱۲۶

دبیر سیاقی، محمد - ۶، ۱۰، ۱۹، ۳۴، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۷، ۴۹

دخویه، م - ۶، ۱۱۵

درخشان، مهدی - ۲۸

دشتی، علی - ۲۴، ۶۹

دقیقی - ۵۷

ذ

ذوالکفل - ۷۴، ۷۶

ر

رافع لیث نصر سیار - ۲۷

رئیس مظفر - ۱۵۴

ربیع بن زیاد - ۱۰۳، ۱۰۴

رسول اکرم (ص) - ۳۱، ۱۶۸

رشید (امیر المؤمنین) - ۱۰۴

رشیدالدین فضل الله - ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸

رمضانی، محمد - ۱۷

رومانوس سوم (امپراتور) - ۷۹

ریپکا، یان - ۱۳

ز

زبیر - ۱۳۱

زردشت - ۱۵۱

س

سالار ابراهیم - ۵۲

سالار طارم - ۵۱، ۵۲، ۵۳

ستریک، م - ۱۲۶

ستوده، منوچهر - ۱۵۴

سجادی، سیدمنصور - ۱۵۷

سدید محمدبن عبدالملک - ۱۸، ۱۴۲

سرجان ملکوم - ۱۲۳، ۱۲۶

سرگور اوزلی - ۱۶۴

سعدی - ۵، ۶

سعید (برادر ابوطاهر) - ۱۱۵

سنجر (سلطان) - ۱۵۱، ۱۵۳

سیدعلی کاتبی - ۷۶

ش

شاپور بن ابوطاهر - ۱۱۵

شاددل - ۱۰۳

شاردن - ۱۴۵

شارل هانری اوگوست شفر - ۶، ۵، ۴

شاور (وزیر) - ۹۴

شاهعباس اول - ۱۵۱

شاه محمود نیشابوری - ۱۶۸

شاه ناصر خسرو - ۱

شعیب - ۷۴

شفیعی، سیروس - ۱۴۸

شمس طبسی - ۱

شمعون - ۷۶، ۷۴

شهمردان پسر ابوالخیر رازی - ۴۵، ۴۷

شیخ ابراهیم - ۱۶۹

شیروانی، محمد - ۴۸

شیندلر، هوتوم - ۴۴، ۱۵۹

ص

صاحب‌المجوس - ۱۵۱

صالح بن عبدالرحمن - ۱۰۴

صالح بن علی - ۹۳

صالح بن مرداس - ۶۸

صدیقی، غلامحسین - ۶، ۴۵، ۴۶، ۴۷

صلاح‌الدین ایوبی - ۷۵، ۸۹، ۹۰، ۹۵

ط

طاهر دبیر - ۳۷
طغرل بیک - ۹، ۱۵، ۲۸، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۵۰،
۵۱، ۵۳، ۵۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹

ظ

الظاهر (خلیفه) - ۷۹

ع

عامری، علیمحمد - ۱۵۴

عایشه - ۱۳۱

عبدالله - ۳۷

عبدالله بن طاهر - ۹۳

عبدالله بن عامر - ۱۰۳

عبدالعزیز بن مروان - ۹۳

عبیدالله المحتسب - ۸۳

عبیدالله بن زیاد - ۱۰۴

عبید نیشابوری - ۱۸

عتبة بن ربیع - ۱۳۴

عثمان - ۱۰۳

عثمان بن حنیف - ۱۳۱

عراقی دبیر - ۳۷

عزیر (نبی) - ۷۴

عک - ۷۲

علاءالدوله دیلمی - ۵۳، ۱۴۶، ۱۴۹

علی بن ابی طالب (ع) - ۱، ۳، ۶۲، ۱۳۱، ۱۳۲

۱۷۱ - ...	القادر بالله - ۴
۹۲ - ...	قاضی عبدالله - ۱۰۰
۵۷ - ...	قاورد - ۱۵۱
۶۲ - ...	قره بن شريك - ۹۳
۶۳ - ...	قره چانلو، حسين - ۱۸
۶۱ - ...	قزوينی، محمد - ۱۲
۶۰ - ...	قطران تبریزی - ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۹۷
ک	
۱۱۲ - ...	کرجی، ابوبکر محمد بن الحسن الحاسب - ۱۵۹، ۱۱۲
۵۴ - ...	کسروی، احمد - ۵۴
۱۱۸ - ...	کشاورز، کریم - ۱۱۸
۱۶۸ - ...	کلنل شل - ۱۶۸
۷۹ - ...	کنستانین مونا ماخوس - ۷۹
۹۲ - ...	کوربت، ا.ک - ۹۲
۱۲۵ - ...	کورش - ۱۲۵
۱۵۶ - ...	کیخسرو - ۱۵۶
گ	
۸۵ - ...	گاستون ويت - ۹۷، ۸۵
۱۰۳ - ...	گردیزی - ۱۰۳
۱۷۱ - ...	گوزن (لرد) - ۱۷۱
۱۵۲ - ...	گیلکی بن محمد - ۱۵۲
ل	
۱۸ - ...	لشکرخان - ۱۵۰، ۱۸
۵ - ...	لطفعلی بيك - ۵

لیلی دختر مسعود نهشلی - ۱۳۱

م

ماخوری، مهدی - ۲۴

مادر موسی - ۷۵

ماهلر، ادوارد - ۶۳

مجتبائی، فتح الله - ۶

محدث، میرهاشم - ۱۱۵

محمد مصطفی (ص) - ۱۱۹

محمدبن الحسن الشیبانی - ۳

محمدبن ملکشاه - ۱۴۸

محمد مهدی بن محمدرضا الأصفهانی - ۱۴۹

محمود غزنوی، (سلطان) ۳۶، ۳۷، ۵۲، ۹۵، ۱۱۶

محمودک - ۳۷

محمودی، محمود - ۸۵، ۹۷

المستنصر بالله - ۱۴، ۸۵، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۵۰، ۱۷۰

مسعود غزنوی (سلطان) - ۲۶، ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۵۲، ۹۵، ۱۱۶

مسعود نهشلی - ۱۳۱

مسعودی - ۹۷، ۱۲۷

مسلمة بن مخلد انصاری - ۹۳

مسیح - ۹۷

مشیری، علی - ۱۶۴

مطیع الله - ۱۰۶

معاویه - ۲۸، ۷۵، ۹۱

ممتازالدوله صیمال - ۶۸

المعزالدین الله - ۸۳، ۸۵

مفضل - ۱۴۸

مقتدر عباسی - ۱۰۶	۱۰۶ - مقتدر عباسی
مقدسی - ۷۸، ۱۲۷، ۱۴۰	۷۸، ۱۲۷، ۱۴۰ - مقدسی
مقریزی - ۹۲	۹۲ - مقریزی
مکدونالد کینز - ۱۲۳، ۱۲۶	۱۲۳، ۱۲۶ - مکدونالد کینز
مکرمین خلیل اینانچ - ۶۶	۶۶ - مکرمین خلیل اینانچ
ملانصرالدین - ۱۳۱	۱۳۱ - ملانصرالدین
ملک رحیم - ۱۴۷	۱۴۷ - ملک رحیم
ملک زادگان ديلم - ۸۸	۸۸ - ملک زادگان ديلم
ملکشاه سلجوقی - ۱۶، ۴۸، ۶۷، ۱۴۹	۱۶، ۴۸، ۶۷، ۱۴۹ - ملکشاه سلجوقی
منجیک - ۵۷	۵۷ - منجیک
منزوی، علیبنقی - ۶۵	۶۵ - منزوی، علیبنقی
منصور (خلیفه) - ۸۶	۸۶ - منصور (خلیفه)
منصوری، فیروز - ۱۰۵	۱۰۵ - منصوری، فیروز
مؤیدالدین مظفر - ۱۵۳	۱۵۳ - مؤیدالدین مظفر
المؤید فی الدین، ابونصر هبته الدین - ۱۹، ۲۰، ۲۱	۱۹، ۲۰، ۲۱ - المؤید فی الدین، ابونصر هبته الدین
موحد، محمد علی - ۱۰۶، ۱۱۸	۱۰۶، ۱۱۸ - موحد، محمد علی
موسی (ع) - ۷۴، ۷۵	۷۴، ۷۵ - موسی (ع)
موسی بن علی - ۹۳	۹۳ - موسی بن علی
موفق امام صاحب حدیثان - ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴	۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴ - موفق امام صاحب حدیثان
مهدی - ۸۲	۸۲ - مهدی
مهران - ۱۰۴	۱۰۴ - مهران
میرخواند - ۱۱۸	۱۱۸ - میرخواند
میر علی (خطاط) - ۱۶۸	۱۶۸ - میر علی (خطاط)
مینوی، مجتبی - ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶۶، ۱۶۷	۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶۶، ۱۶۷ - مینوی، مجتبی
ناپلئون، ب - ۷۳	۷۳ - ناپلئون، ب

ناصر بن شرف جرفادقانی -

ناصرالدوله حمدانی - ۶۸

ناصر بن خسرو بن حارث - ۲

نشأت، صادق - ۱۲۰

نظام‌الدین محمود قمی اصفهانی - ۱

نظام‌الملک طوسی (خواجه) - ۱۴۹

نیکلسن - ۶۹

نیکه فوروس - ۷۹

و

وزین پور، نادر - ۴۷

وستفلد، فردیناند - ۶۳

ویر، ت. ه. - ۱۳۲

ویلیام ویلکاکس - ۱۲۵

ه

هارتمان، و - ۷۶

هاشمی حائری، علی - ۴۰

هامیلتون، الکساندر راسکین گیپ - ۱۰۱، ۶

هانسیس، گابو - ۱۴۱، ۱۴۳

هنری بول - ۱۶۹

هود - ۷۴، ۷۶

ی

یاقوت حموی - ۱۱۸، ۱۴۰، ۱۵۱

یزدانی، لطف‌الله - ۱۵۶، ۱۵۷

یعقوب (ع) - ۱۶، ۷۵، ۸۰

يعقوبی (مؤلف البلدان) ۱۰۴

يعقوب لیث - ۱۴۰، ۱۴۱

یوسف (ع) - ۷۵

یوسف بن ابی ساج - ۱۱۷

یوسف بن حسن قرمطی - ۱۱۴

یوشع بن نون - ۷۵

یوشع (نبی) - ۷۶

یونس نبی - ۷۵، ۷۶

۸۱، ۸۲، ۸۳

۸۵

۹۴

۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۷

۱۱۶، ۱۱۷

۱۱۸

۱۵۱

۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸، ۱۵۹

۱۶۰

فهرست نامهای جایها

آ

- آبادان - ۱۸، ۱۳۷
- آباده - ۱۵۸
- آب خوری - ۴۴
- آذربایجان - ۲۹، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۷۲
- آستان قدس - ۱۵۶
- آسیای صغیر - ۹
- آشور - ۷۵
- آمل - ۲۸، ۴۸
- آناطولی - ۶۵

الف

- ابرقو - ۱۵۸
- ابله - ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۴
- ابواسد (نهر) - ۱۲۳
- ابهر - ۵۲
- ابیورد - ۴۶
- اخلاط - ۳۰، ۶۳
- اخمیم - ۱۰۱

- اراک - ۱۵۹
ارژان - ۵۹، ۶۰، ۶۲
اربل (ده) - ۷۵
ارجان (ارغان) - ۳۳، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
اردن - ۶۵
ارزن - ۶۵
ارمنستان - ۶۴
اروپا - ۱۶۶
اروندروود - ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۵
استانبول - ۶۹، ۷۸، ۸۵، ۱۰۵
اسرائیل - ۷۴
اسوان - ۱۰۱، ۱۰۲
اسیوط - ۱۰۱
اصفهان - ۳۹، ۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸
۱۷۱، ۱۴۹
افان - ۱۱۷
اکسفورد - ۱۰۱
الموت - ۱۵۳، ۱۵۴
اندلس - ۸۳
انگلستان - ۷۳، ۷۴، ۱۲۲، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۱
اور - ۱۲۵
اورشلیم - ۹۴
اهرام مصر - ۱۰۰
اهواز - ۱۲۹، ۱۳۶
ایران - ۹، ۶۴، ۱۲۲، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸
۱۶۹

ب

- باب الجوامع - ۹۱، ۲۸
 بابل - ۱۲۶، ۷۵
 باغ فرعون - ۸۹
 بافق - ۱۵۸
 بالس (رود) - ۷۶
 بثر الزاهد - ۱۰۳
 بحرین - ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹
 بدلیس - ۶۵، ۶۴
 برج الظفر (قلعه) - ۹۰
 برده (ده) - ۷۴
 برص - ۷۶
 برکری - ۶۳، ۶۴
 برقه - ۱۰۳
 بروجرد - ۵۳
 بریتانیا - ۱۶۹، ۷۳
 بُست - ۱۰۴
 بستان نبی عامر - ۱۰۴
 بسطام - ۴۴
 بصره - ۱۵، ۷۱، ۷۶، ۱۰۴، ۱۰۹
 بصره - ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵
 ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵
 ۱۳۶، ۱۳۷
 بطیحه - ۱۲۶
 بغداد - ۱۵، ۴، ۷۱، ۷۶، ۱۲۲، ۱۷۰
 بلخ - ۱، ۵، ۳۰، ۴۸
 بلد - ۱۲۶

بلوچستان - ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱

پ

پارس - ۱۴۰، ۱۳۴، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱

ت

تبریز - ۲، ۵، ۶، ۲۹، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰

- حرورا - ۱۱۷
 حضر موت - ۷۶
 خطیره - ۷۴
 حلب - ۶۸
 حلّه - ۱۱۸، ۷۶
 حمیز - ۱۲۷
 حویزه - ۱۲۱

خ
 خان لنجان - ۱۴۴
 خاور میانه - ۱۰۱
 خراسان - ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۴۷، ۱۴۰، ۱۰۳، ۵۳، ۳۹، ۳۷
 خرزویل - ۱۱۰، ۴۹
 خشبات - ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶
 خلیج امیرالمؤمنین (خلیج حاکمی) - ۸۶
 خلیج فارس - ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۲۰، ۷۳
 ۱۷۱، ۱۴۰، ۱۳۷، ۱۲۹
 خمسه (سلطانیه) - ۵۳، ۵۲
 خندان - ۴۹، ۲۹
 خواش - ۱۰۴
 خور عبدالله - ۱۲۵
 خوزستان - ۱۲۶
 خوی - ۶۴، ۶۳
 خیبر - ۳

د
 دامغان - ۱۶۰، ۱۵۳، ۴۴

دامون - ۷۴

دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز - ۹۹

داورزن - ۱۵۱

دجله - ۷۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲،

۱۴۰، ۱۳۶

دریاچه وان - ۶۴

دریای احمر - ۸۶

دریای بصره - ۱۲۷، ۱۷۱

دریای فارس - ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۷۱

دریای عمان - ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۷۱

دریای قزق - ۱۲۷

دریای محیط - ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۷۱

دشت - ۱۵۰

دماوند - ۲۸، ۴۸، ۴۹

دمشق - ۳۰، ۹۸

دمیاط - ۳۱، ۸۱

دیاربکر - ۶۶، ۶۷

دیلم - ۲۹، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۳

دیلمان - ۲۹

دیلمستان - ۱۵۰

دیوره - ۱۵۱

ر

رامهرمز - ۸۱

رباط چاهه - ۹۸

رصدخانه حاکمی - ۱۴

رفاده - ۸۳

رقه - ۱۵۵
 رمله - ۷۲، ۷۹
 روم - ۱۵، ۳۰، ۷۷، ۸۲
 رومش - ۸۲
 ری - ۲۸، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۱۴۸

ز

زاینده رود - ۱۴۵
 زبیر (نهر) - ۱۲۵
 زنجان - ۵۱، ۵۲
 زوزن - ۱۵۰
 زهره (رودخانه) - ۱۴۱
 زیدان (جلگه) - ۱۴۱

س

سامره - ۱۲۶
 سبزوار - ۱۱۸، ۱۵۰، ۱۵۲
 سپاهان - ۵۳
 سپیدرود - ۲۹
 سچلماسه - ۸۲
 سراب - ۲۹، ۵۳
 سرجهان (دژ) - ۵۲، ۵۳
 سرخس - ۳۸
 سعیدآباد - ۲۹، ۵۳
 سکمن آباد - ۶۴
 سلماس - ۱۵۹
 سماوه - ۱۲۳

۵۵۱ - سمنان	۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۴
۲۷ - سوئز	۸۶
۵۲، ۵۱، ۴۷، ۴۸ - سوریه	۸۵، ۷۶، ۹
۲۸ - سوق الشيوخ	۱۲۴، ۱۲۳
۸۲، ۷۹، ۸۳، ۲۹، ۲۵، ۵۶۱ - سیستان	۱۰۴، ۱۰۳

ش

۵۶۱ - شاطی عثمان	۱۳۴
۵۶۱ - شام	۱۰۲، ۱۰۰، ۸۳، ۷۹، ۷۷، ۶۸، ۶۵
۲۵ - شامات	۹
۵۶۱ - شاهرود	۲۹
۲۶۱ - شرفخانه	۶۴
۲۶۱ - شط بغداد	۱۲۲
	شط الحی - ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳
	شط العرب - ۷۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹
۲۶۱ - شط	۱۷۱، ۱۳۳
۵۱۱، ۵۱۰، ۲۵۱ - شط عماره	۱۲۲
۲۵ - شمیران (دژ)	۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳
۶۱ - شوستر	۸۱
۲۸ - شهر زور	۵۲
۲۶۱، ۲۵ - شیراز	۱۵۹

ص

۲۶، ۲۵ - صائین قلعه	۵۲
۲۲ - صنعا	۱۷
۲۵۱ - صوفیان	۶۴
۲۶۱ - صوفیان	

ط

- طاب (رودخانه) - ۱۴۳، ۱۴۱
- طارم - ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۳۹، ۲۸
- طارم سفلی - ۵۳، ۵۲
- طارم علیا - ۵۳، ۵۲
- طایف - ۱۰۷، ۱۰۴
- طبرستان - ۱۵۳
- طبریه - ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۳۰
- طبس - ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹
- طبس بییق - ۱۵۲
- طبس النمر - ۱۵۱
- طبس گیلکی - ۱۷۰، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰
- طبس مسینان - ۱۵۲، ۱۵۰
- طریثت - ۱۵۱
- طسوج - ۱۵۹
- طلحه - ۱۳۱
- طینه (بندر) - ۸۱

ع

- عانه - ۱۲۵
- عبادان - ۱۳۹، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۸، ۱۲۴
- عدن - ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۰۳
- عذیب - ۱۰۵
- عراق - ۱۰۲، ۷۶، ۶۸
- عربستان - ۱۲۷، ۱۱۴، ۱۰۸، ۹
- عرب زمین - ۱۲۸
- عرفات - ۱۰۴، ۱۰۳

- عزیر (قریه) - ۷۶
عشار (نهر) - ۱۲۴
عگه (عکا) - ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۶۹
عماره - ۱۲۲
عمان - ۱۲۸
عینذاب - ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۰
عین الشمس - ۸۵، ۸۶، ۸۹
غراف (شط الحی) - ۱۲۳
فارس - ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۷
فاو - ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۳۷
فرات - ۷۶، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۲
فریومد - ۱۵۱
فسطاط - ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۷
فلج - ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۰
فلسطین - ۷۴، ۷۵، ۱۶۸، ۱۶۹
قاهره - ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۸
قاین - ۱۶۰
قبادیان - ۳۴
قدس - ۶۵، ۷۴، ۷۵، ۷۸
قرنه - ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۳

- کعبه - ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۳۲، ۶۳، ۶۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۷
- کنفل حارص - ۷۶
- کلیسای بیعة التیامه - ۱۶، ۱۷، ۷۷، ۷۸، ۷۹
- کلیسای سیون - ۷۹
- کمپانی هند شرقی - ۴
- کندکز - ۱۵۳
- کوان - ۴۱
- کوت‌العماره - ۱۲۳
- کوفه - ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۱
- کیش - ۱۲۸، ۱۲۹

گ

- گردکوه (قلعه) - ۱۵۳
- گرگان - ۳۹، ۴۰، ۴۶
- گرمت علی - ۱۲۴
- گرمه - ۱۴۹، ۱۵۰
- کلاسکو - ۱۳۲
- گناباد - ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰
- گناوه - ۱۷۰
- گنجه - ۶۱

ل

- لاگاش - ۱۲۵
- لام لون (مرداب) - ۱۲۳، ۱۲۴
- لحسا - ۱۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۷۰

- لردگان - ۱۴۳
لندن - ۱۰۱
لواسان - ۴۸، ۲۸
ماکو - ۱۶۹، ۶۴، ۳۶
ماوراءالنهر - ۲۷
محمدآباد شادباخ - ۳۹
مدینه - ۱۳۱، ۱۰۰، ۸۶
مرند - ۶۴، ۶۳
مرو - ۱۶۹، ۱۰۴، ۶۴، ۴۸، ۳۸، ۳۷، ۳۶
مزدلفه - ۳۲
مسجدالأزهر - ۹۴
مسجدالأقصی - ۳۱
مسجدالأنوار حاکمی - ۹۴
مسجد حنیف - ۳۲
مسجد طولون - ۸۹
مسجد عمروعاص - ۹۳، ۹۲
مسجد مهد عیسی - ۳۱
مشاش - ۱۰۴
مشهد - ۱۵۸، ۱۵۶، ۹۸، ۳۸
مصر - ۳۶، ۳۴، ۳۱، ۳۰، ۲۸، ۲۷، ۲۰، ۱۵، ۱۴، ۱۱، ۹، ۴
۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۷۹، ۷۸، ۷۵، ۷۳، ۶۹، ۶۵
۱۰۱، ۱۰۰، ۹۷، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷
۱۷۰، ۱۵۰، ۱۱۴، ۱۰۲
معرفةالنعمان - ۷۰، ۶۸، ۶۷، ۶۴
معتل (نهر) - ۱۲۴

- معینه - ۱۰۵
معزب - ۸۳، ۷۱، ۶۸، ۱۱
مکران - ۱۲۹، ۱۲۸
مکه - ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۷۷، ۷۳، ۷۲، ۶۹، ۳۲، ۱۵
۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۶۹
منی - ۳۲
منجیل - ۵۲
منیة الأشبع - ۸۵
موزه بریتانیا - ۱۶۴، ۷۲
مهدیه - ۸۳، ۸۲
مهروبان - ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۰، ۱۲۹
میافارقین - ۸۹، ۶۶، ۶۵، ۳۰، ۱۵
ميسان - ۱۲۵

ن

- نائین - ۱۵۰، ۱۴۹
نابلس - ۷۶
نباچ - ۱۰۴
نخيله - ۱۰۴
نسا - ۴۶
نیریز - ۱۵۹
نیشابور - ۱۵۲، ۹۸، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸
نیل (رود) - ۹۷، ۸۶، ۸۴، ۸۳، ۸۲

و

- واسط - ۱۲۴
وان - ۶۴، ۶۳

ورامین - ۱۵۹
وسطان - ۶۳، ۶۴

ه

هاروارد - ۱۰۱
هبر - ۱۱۷
هجر - ۱۱۴
همدان - ۴۰، ۳۹
هند - ۴، ۱۶۹
هیت - ۱۲۵

ی

یزد - ۸۱
یمامه - ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۰
یمگان - ۱، ۵
یمن - ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۲۸

۶۸ - سقز

۶۹ - سقز

۷۰ - سقز

۱۵۱ - سقز

۵۶، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴

۷۱ - سقز

۵۱، ۵۲، ۵۳، ۶۱، ۶۲، ۶۳

۱۵۱ - سقز

۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰

۲۲۱ - سقز

۸۲، ۸۳ - سقز

۶۴ - سقز

۲۲۱ - سقز

فهرست نامهای مذاهب و ادیان،
خاندانها و تیره‌ها و سلسله‌ها

آ

- آل اغلب - ۸۳
- آل بویه - ۱۶۸
- آل سامان - ۱۶۸

الف

- ازبکان - ۱۵۱
- اسلام - ۷۵، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۴
- اسلامی - ۱۷۰
- اسماعیلیان، اسماعیلیه - ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۰
- اشکانیان - ۱۵۱
- اعراب - ۷۴، ۷۹، ۱۱۹، ۱۲۲
- افشاریان - ۱۲۲
- انگلیس - ۱۶۸، ۱۷۱
- اورارتو - ۶۴
- ایلخانیان - ۱۶۶

ب

- بابلیان - ۱۲۵
- بنی اسرائیل - ۷۵
- بنی شبیه - ۳۲
- بنی عامر - ۱۰۴
- بهائیان - ۱۶۹، ۱۶۸، ۷۴، ۷۳

پ

- پارسی - ۲۲

ت

- نازی - ۲۲
- ترک - ۲۲
- ترکان - ۸۸
- ترکمانان - ۴۲، ۳۹

ج

- چغانیان - ۵۷

خ

- خلفای بغداد - ۱۵، ۱۴
- خلفای علویه - ۱۱
- خلفای فاطمی - ۸۶، ۱۵، ۱۴

د

- دیالمه - ۱۶۸، ۱۴۸

س

- ساسانیان - ۱۲۵، ۱۳۴
سلجوقیان، سلاجقه - ۱۶، ۴۱، ۴۸، ۷۹، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳
سلوکیدها - ۷۵
سومریان - ۱۲۵
سازمان - ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴

ص

- صفویه - ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۵، ۱۶۶
صهیونیست - ۱۶۸
صومالی - ۲۲۱

ع

- عباسیان - ۸۹، ۹۳، ۱۱۶، ۱۷۰
عثمانی، عثمانیان - ۶۷، ۷۳، ۱۲۲
عجم - ۳۴، ۳۶، ۸۸، ۹۵، ۱۴۹، ۱۵۴
عرب - ۱۴۹، ۱۵۴
علویان - ۴۷

غ

- غزان - ۵۵
غزنویان - ۱۶، ۴۸، ۱۴۹، ۱۶۸
غزنی - ۲۲۱

ف

- فاطمیان - ۷۸، ۷۹، ۸۶، ۱۱۵، ۱۷۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴
فرانسویان - ۷۳

ق

- قاجاریه - ۱۲۲
قزاق - ۲۲۱

قرمطی، قرامطه، قرامطیان - ۱۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷

ک

کلاب و عقیل - ۱۱۷

کمپانی هند شرقی - ۱۷۱

کنگریان - ۵۱

گ

گرجیان - ۸۸

م

مسلمانان - ۷۹، ۹۷، ۱۶۷

مسیحیان - ۷۹، ۸۰، ۹۷

معزبیان - ۱۰۶

مغولان - ۱۶

ن

نزاریان - ۱۵۳

ه

هندی - ۲۲

ی

یهودیان - ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۹

فهرست نامهای کتابها

آ

- آب و فن آبیاری - ۱۵۶، ۱۵۹
- آتشکده آذر - ۵
- آثار البلاد قزوینی - ۵

الف

- اخبار ایران - ۱۳۴
- اخبار الطوال - ۱۳۲
- اختصار الکواکب - ۴۷
- اختیار الامام - ۱۰
- اختیار الايمان - ۱۰
- ارجان و کهکیلویه - ۱۴۱
- استخراج آبهای پنهانی - ۱۱۲، ۱۵۹
- اشکال العالم - ۱۰۵
- اصفهان وری - ۱۴۸
- اعلاق النفیسه - ۱۸
- امیرکبیر و ایران - ۱۷۰
- انجیل - ۸۰
- ایران و قضیه ایران - ۱۷۱

۵۶۱ - تاریخچه فلسفه و عقاید

ب

۵۶۲ - تاریخچه ریاضیات

۵۶۳ - تاریخچه نجوم

بازنامه - ۴۶

۵۶۴ - تاریخچه فلسفه

بستان العقول - ۱۰

۵۶۵ - تاریخچه ادبیات

البلدان - ۱۰۴

۵۶۶ - تاریخچه علوم

بوستان سعدی - ۱۳۹

۵۶۷ - تاریخچه

بیست مقاله قزوینی - ۱۲

پ

۵۶۸ - تاریخچه

پیرامون آب و هوای باستانی فلات ایران - ۱۵۶

۵۶۹ - تاریخچه

ت

۵۷۰ - تاریخچه

۵۷۱ - تاریخچه

تاریخ ادبیات ایران (ادوارد براون) - ۵، ۶

۵۷۲ - تاریخچه

تاریخ ادبیات ایران (یان ریپکا) - ۱۳

۵۷۳ - تاریخچه

تاریخ اسمعیلیه - ۹۹، ۱۱

۵۷۴ - تاریخچه

تاریخ اورشلیم - ۱۶۸

۵۷۵ - تاریخچه

تاریخ بصره - ۱۳۳

۵۷۶ - تاریخچه

تاریخ بیهق - ۱۵۱، ۱۵۲

۵۷۷ - تاریخچه

تاریخ بیهقی - ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۷، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۵۲، ۹۵

۱۱۶

۵۷۸ - تاریخچه

تاریخ سیاسی خلیج فارس - ۱۲۰

۵۷۹ - تاریخچه

تاریخ سیستان - ۱۰۴

۵۸۰ - تاریخچه

تاریخ طبری - ۱۳۱، ۱۳۲

۵۸۱ - تاریخچه

تاریخ و صاف - ۱۶

۵۸۲ - تاریخچه

تاریخ یمینی (عتبی) - ۱۶۶

۵۸۳ - تاریخچه

تجارب الأمم - ۳۵

التجريد فی اصول الهندسه - ۴۵، ۴۶

فهرست نامهای کتابها ۲۲۸

- تذکره دولتشاه سمرقندی - ۱۱۸
- ترجمه محاسن اصفهان - ۱۴۶
- تصویری از ناصر خسرو - ۶۹، ۲۴
- تفسیر کتاب المأخوذات فی اصول الهندسه - ۴۶
- تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری و قمری و میلادی - ۶۳
- تواریخ پادشاهان - ۷۵
- تورات - ۷۵

ج

- جامع التواریخ - ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶
- جامع الحکمتین - ۳۴، ۱۰
- جامع کبیر - ۳
- جغرافیای اصفهان - ۱۴۸
- جغرافیای حافظ ابرو - ۷۲، ۷۰، ۱۱

ح

- حبیب السیر - ۱۱۵
- حدود العالم - ۱۴۱، ۱۲۷
- حل اعمال زیج - ۴۶، ۴۷، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰

خ

- خاطرات لیدی شل - ۱۶۹
- خلاصه الأشعار - ۵
- خليفة و سلطان - ۱۶۳
- خوان اخوان - ۱۰
- خوزستان و کهگیلویه و ممسنی - ۱۴۳، ۱۴۱

د

- دایرةالمعارف اسلامی (چاپ استانبول) - ۹، ۶۶، ۶۹، ۷۶، ۷۸، ۸۵، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۳۳
- دایرةالمعارف شیشه (انگلیسی) - ۱۷
- دایرةالمعارف فارسی (مصاحب) - ۱۵، ۱۷، ۴۹، ۹۰، ۱۰۵
- دیوان حافظ - ۱۶۸
- دیوان دقیقی - ۲۹، ۵۷
- دیوان قطران تبریزی - ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۱
- دیوان منجیک - ۲۹، ۵۶
- دیوان ناصر خسرو - ۲، ۹، ۲۶، ۴۲، ۱۶۱

ر

- رساله در استخراج ضمیر - ۴۶
- رساله فی المدخل الی علم المنطق - ۴۶
- رمل اقلیدس - ۳
- رمل مجسطی - ۳
- روشنائی نامه - ۱۰
- روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات - ۱۵۲
- روضه الصفا - ۱۱۸

ز

- زادالمسافرین - ۱، ۱۰، ۳۴
- زبدة التواریخ - ۱۱، ۸۴، ۸۷، ۹۸، ۹۹
- زبدة النصره و نخبة العصر - ۱۵۳
- زیج حاکمی - ۱۵
- الزیج الفاخر - ۴۶

فهرست نامهای کتابها ۲۳۰

زین الأخبار - ۱۰۳
 ۸۷، ۲۷، ۲۴، ۲۴، ۶۰ - (از پند نامه ای که در لغتنامه آمده است)
 سن ۶۷، ۲۶۱، ۵۰۱، ۱۰۱، ۵۸
 سبک‌شناسی - ۹، ۱۰
 ۷۱ - (از پند نامه ای که در لغتنامه آمده است)
 سعادت‌نامه - ۱۰، ۷۱، ۵۱ - (سه نسخه)
 سفرنامه ابن بطوطه - ۱۰۶، ۱۱۸
 سفرنامه جنوب ایران - ۱۱۴، ۱۱۵
 سفرنامه و خراسان و کرمان - ۱۵۵، ۱۵۷
 سیاحتنامه شارون - ۱۴۵، ۷۵، ۲۵، ۵۵، ۶۵ - (سه نسخه)
 سیر کبیر - ۳
 ۲۵، ۲۶ - (دو نسخه)
 سیرة المویديه - ۲۰
 ۱۲۱، ۲۹، ۲۶، ۲۵ - (سه نسخه)

ش

شاهنامه بایسنقری - ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۹۸
 شناخت اروند رود از نظر جغرافیای طبیعی - ۱۲۶
 شهریاران گمنام - ۵۱، ۵۴

ص

صنعت شیشه - ۱۷، ۳۵۱
 ۱ - (یک نسخه)

ع

عجایب الصنعة - ۱۰
 عقدالعلی للموقف الأعلى - ۱۵۴
 ۶۲، ۲۵، ۱۰ - (سه نسخه)

ف

فردوس المرشديه - ۱۳۹
 فرهنگ جغرافیائی ایران - ۱۵۶
 ۲۶ - (یک نسخه)

- فرهنگ معین - ۴۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
- الفصول الغایات - ۶۸، ۶۹، ۷۱
- فصول فرغانی - ۴۶
- الفضایل بیت المقدس والشام - ۷۸

ق

- قانون - ۴۵، ۴۶
- القاهره والفسطاط - ۹۵
- قرآن - ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱
- قلاع اسمعیه - ۱۵۴
- قنات و کاریز - ۱۵۷

ک

- کابوسنامه فرای - ۱۲
- الکامل - ۲۶، ۴۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۷۹، ۱۳۴
- کتاب الأشباع - ۴۶
- کتاب اقلیدس - ۴۶
- کتاب قسطنین لوقا - ۳
- کتاب مرتضوی یا اختصار کتاب صورالکواکب - ۴۶
- کلیات شامل - ۳

گ

- گشایش و رهایش - ۱۰

ل

- لسان العالم - ۱۰
- لفت نامه دهخدا - ۱۷، ۴۷، ۷۶، ۱۰۶، ۱۲۶

ه

هفت اقلیم - ۵

ی

یادنامه ناصر خسرو - ۱۰، ۱۳، ۲۸



**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**